

جوانان و مارکسیسم
سرگئی روداکوف
ابراهیم شیری

جوانان و مارکسیسم

(برای کسانی که می‌خواهند خردمند باشند)

سرگئی روداکوف (Sergey Rudakov)، دکتر فلسفه، استاد دانشگاه دولتی شهر
وارونژ، فدراسیون روسیه.

ابراهیم شیری، کنشگر سیاسی، پژوهشگر، نویسنده، مترجم.

در باره کتاب

در این رساله ایده‌های بزرگ مارکسیسم که قوانین انقلاب علمی در علوم اجتماعی را در اواسط قرن نوزدهم تدوین کرد، به شکل عمومی توضیح داده می‌شود. نویسنده سعی می‌کند نشان دهد هر جوانی که به خود احترام می‌گذارد، باید بر مبانی علوم اجتماعی علمی مسلط باشد. زیرا، مشکلات اصلی جامعه امروز و زندگی بشر بدون مارکسیسم قابل حل نیست.

این رساله برای هر کسی که در جهت درک مسائل پیچیده هستی انسان سعی می‌کند، جالب خواهد بود.

فهرست موضوعات

پیشگفتار مترجم

مقدمه نویسنده

فصل اول- چرا همه فلسفه می‌خوانند؟

- ۱- نام فلسفه مارکسیستی چیست؟
- ۲- جهان چیست؟
- ۳- آیا می‌دانیم جهان واقعاً چگونه است؟
- ۴- چه کسی از تناقض می‌ترسد؟
- ۵- چرا کودک به فکر کردن شروع می‌کند؟
- ۶- آیا در توسعه جامعه منطق وجود دارد؟
- ۷- دموکراسی چیست؟
- ۸- چرا مردم آموزش و تربیت را دوست ندارند؟
- ۹- آیا درست است که «روح دیگران یعنی تاریکی».
- ۱۰- کدام «رویدادهای شراکتی» برای انسان اصلی هستند؟

فصل دوم- «ثروتمند شدن» به چه معناست

- ۱- کالا بعنوان بازبچه ثروت
- ۲- رمز و راز سرمایه یا آنچه که کارگر به مالک می‌فروشد
- ۳- چرا سرمایه‌داری به آخر خط می‌رسد
- ۴- آنچه لنین در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری کشف کرد
- ۵- سرمایه جهانی - آخرین درام کالا و پول

فصل سوم- کمونیزم مدینه فاضله نیست

- ۱- کمونیزم یعنی چه
- ۲- چه کسانی از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسند و انقلاب با تولد یک کودک چه تفاوتی دارد؟
- ۳- عظمت کمون پاریس
- ۴- اولین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی
- ۵- چرا احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی اتفاق افتاد؟
- ۶- جهان برای کمونیستی شدن آماده می‌شود

مؤخره

پیشگفتار مترجم

رساله (کتاب) حاضر به قلم پروفیسور سرگئی ایوانوویچ روداکوف در واقع یک کتب راهنمای آموزشی است که درک مسائل مهم و مطرح دوران معاصر را به حد کافی برای نسل‌های جوان تسهیل می‌کند. وی با طرح و بررسی مسائل متعدد فلسفی، نظری، سیاسی، اقتصادی- اجتماعی، تاریخی، از جمله، علل طلوع و غروب کمون پاریس، نخستین جامعه سوسیالیستی و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و غیره راه آموزش سهل روند اوضاع دنیای معاصر، سوسیالیسم و کمونیزم آینده، اصول مارکسیسم-لنینیسم، بخصوص کتاب «سرمایه» اثر مارکس و نظریه «ارزش و ارزش اضافی» او و «امپریالیسم بمانه بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری» اثر لنین را هموار کرده است. روداکوف برغم تحلیل و بررسی مسائل و موضوعات بسیار مهم در این کتاب، در کشف علل الغای سوسیالیسم و تجزیه و انحلال اتحاد شوروی دچار خطای جدی شده است. بدین معنی که وی در تحلیل این موضوع، چهار دهه «جنگ سرد» امپریالیسم و ارتجاع جهانی علیه سوسیالیسم و کشور شوراها را بکلی از قلم انداخته است. بگونه‌ای که گویی اصلاً «جنگ سردی» در کار نبوده و غرب برای نابودی سوسیالیسم و اتحاد شوروی تریلیون‌ها دلار هزینه نکرد؛ با تبلیغ جعلیات و دروغ‌های احمقانه در طول ۴۰ سال، تمام «توله سگ‌هایش» را در اقصا نقاط جهان علیه اتحاد شوروی و سوسیالیسم بسیج نکرد و آنها را مغزشویی و مسموم نکرد، بطوریکه سگ‌ها و توله‌هایشان هر جا که دهانشان می‌رسید، پاچه سوسیالیسم و شوروی را گاز می‌گرفتند؛ یا در داخل اتحاد شوروی ستون پنجم خود را آموزش نداد و سازماندهی نکرد. چشم‌پوشی یا فراموش کردن واقعیت گرانبار «جنگ سرد» از انسانی در سطح پروفیسور روداکوف نه تنها پذیرفتنی نیست، بلکه حیرت‌انگیز است و الی‌آخر.

بنابراین، به تحقیق و به درستی باید گفت هر گونه تحلیل و بررسی مسائل مربوط به طلوع و غروب سوسیالیسم و اتحاد شوروی، بگفته رئیس جمهور فدراسیون روسیه، ولادیمیر پوتین، «عظیم‌ترین فاجعه قرن بیستم»، بدون شناخت اهداف «جنگ سرد» و بررسی عواقب آن، نه تنها بمعنی توهین به شعور انسان و تحقیر عقلانیت، حتی خاک پاشیدن به چشم حقیقت است. و این نقص اصلی و اساسی کتاب حاضر است. این نقیصه را مدت‌ها پیش کتباً با خود نویسنده نیز در میان گذاشته‌ام. اما متأسفانه، هنوز هیچ پاسخی نگرفته‌ام.

مقدمه نویسنده

نویسنده این سطور در اوایل دهه ۷۰ قرن بیستم، یک دانش‌آموز روستایی بود. در ذهن او سؤالاتی در مورد چگونگی کارکرد جهان، چرایی نزاع مردم با هم و چرایی غیرممکن بودن دستیابی به هماهنگی انسانی در زندگی، شکل گرفت. این سؤالات راه او را به دانشکده فلسفه دانشگاه مسکو گشود. آموزش از بسیاری جهات دشوار بود - و مهمتر از همه، به این دلیل که دوره آغاز «نوسازی» (پرسترویکا) بود که به احیای سرمایه‌داری انجامید و نسل جوان را بیشتر گیج کرد.

اما معجزه رخ داد و روحیه جستجوگر این جوان او را به سوی معبد علم واقعی که به توضیح انسان و جامعه قادر است، هدایت کرد. این علم مارکسیسم است. هرکسی که امروز به درک عینی حقیقت علاقه‌مند است یا از قبل مارکسیست بوده یا به سوی آن تمایل دارد.

سال گذشته، یک حادثه تأثیر فوق‌العاده بر من گذاشت. من کوچکترین پسر هفت ساله‌ام را نزد یک گفتاردرمانگر بردم و از روشی که روانشناس آموزشی با تجربه استفاده کرد، انگشت به دهان ماندم. او ضمن تکیه به روش کشف‌شده توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس، از روش روانشناسی یو ویگوتسکی، پیتر گالپرین، آلکسی لئونتیف و ژان پیاژه استفاده کرد.

امروزه حل مشکلات اصلی هستی انسان و جامعه بدون آگاهی بر اکتشافات مارکسیسم غیرممکن است. البته، می‌توان یک تقدیرگرا (فتالیست) بود و خود را به اختیار امواج اقیانوس انسانی سپرد. همچنین می‌توان یک اراده‌گرا بود و سر خود را به دیوار بتنی کوبید. اما همانطور که بندیکت اسپینوزا، فیلسوف بزرگ هلندی گفت، نباید گریه کرد، نباید خندید، بلکه باید فهمید.

متأسفانه، مارکسیسم شوروی کار مقدماتی را برای صعود به قله مارکسیسم-لنینیسم انجام داد. اما خودش هرگز به این قله نرسید. اولین مارکسیست‌های بالغ شوروی مانند ولادیمیر ویچسلاواویچ آرلوف، ویکتور الکسی‌یوچ وازبولین، که شاید در اقتصاد سیاسی و علوم سیاسی مانند نداشتند، هرگز به عنوان فلسفه رسمی شوروی شناخته نشدند.

به همین دلیل در دهه ۹۰ یک کنجکاوی واقعی در فلسفه زمانی رخ داد که آکادمیسین تئودور ایلچ اویزمان، که همه ما از کتاب درسی او با عنوان «**مبانی شکل‌گیری فلسفه مارکسیسم**» بسیار آموخته‌ایم، ناگهان مارکسیسم را به عنوان یک نظریه تخیلی مورد انتقاد قرار داد. معلوم شد در سطحی بسیار پایین‌تر از گفتار درمانگر محبوب ما قرار دارد.

روش‌های خاص روان‌شناختی و تربیتی به چنان موفقیت‌های خیره‌کننده‌ای دست یافته که دانشگاهیان دیروز را شرمنده کرده است. آزمایش معروف فیلسوفان، معلمان، روانشناسان با کودکان نابینا، کر و لال، به نتایج درخشانی دال بر تأیید باورهای مارکسیستی دست یافته است.

انتشار دو نسخه از کتاب ما تحت عنوان «مبانی مارکسیسم معاصر» در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۹، در زمینه شکاف‌های بزرگ در آموزش جوانان امروزی، کمبود جدی این

کتاب‌ها را آشکار کرد؛ آن‌ها برای مبتدیان علوم اجتماعی بسیار دشوار و انتزاعی بودند. در عین حال، ضرورت دسترسی به منابع در برابر چشمان ما در حال افزایش است. بنابراین، در این رساله ما سعی خواهیم کرد به معنای واقعی کلمه با انگشت اشاره خود نشان دهیم که مارکسیسم چه نوع انقلابی را در علوم اجتماعی به ارمغان آورد.

فصل اول- چرا همه فلسفه می‌خوانند؟

۱- نام فلسفه مارکسیستی چیست؟

هر انقلاب علمی همیشه ابتدا از طریق فلسفه آماده می‌شود. فلسفه، اولین و مهمترین بخش مارکسیسم است. کارل مارکس و فردریش انگلس در آغاز راه خلاق خود به انقلاب علمی در فلسفه دست زدند که بزرگترین اکتشافات در سایر علوم اجتماعی را از پیش رقم زد.

اما قبل از اینکه در مورد مارکسیسم صحبت کنیم، اجازه دهید به این سؤال پاسخ دهیم که چرا فلسفه در همه دانشکده‌ها، به دانشجویان اعم از دانشجویان کارشناسی و کارشناسی ارشد تدریس می‌شود. معلوم است که کل مسئله به ویژگی‌های فلسفه مربوط می‌شود. فلسفه جهان را به عنوان یک کل مورد مطالعه قرار می‌دهد و کلی‌ترین قوانین طبیعت، جامعه و تفکر را توضیح می‌دهد. بنابراین، فلسفه با تمام علوم خاص دیگری که الگوهای خاص رشد تک تک اجزاء واقعیت را مطالعه می‌کنند، در ارتباط است. فلسفه با کلیات، با قوانین کلی هستی سروکار دارد.

همه چیز یا دنیایی که انسان جزئی از آن است، چیست؟ فلسفه در طول قرن‌ها و هزاره‌ها توسعه یافته است. اما، برای مدت طولانی تنها ۴ رویکرد اصلی برای این مسئله در اواسط قرن ۱۹ متبلور شد. ماتریالیست‌ها جهان را به یک جوهره جسمانی و مادی- از آبی فیلسوف باستانی تالس از مکتب میلزی و اتم‌های دموکریتوس گرفته تا طبیعت در فلسفه فرانسوی قرن هجدهم تقلیل دادند.

ایده‌آلیست‌های ذهنی‌گرا جهان را به احساسات و افکار فرد محدود می‌کردند و دنیای خارج از آن را بعنوان چیزی در ذات خود می‌دیدند: آن جهان بیرون از ما وجود دارد و غیرقابل درک است (و بنابراین، گویی همزمان وجود ندارد). از فیلسوفان باستان، زنون و سقراط، گرفته تا کلاسیک‌های ایده‌آلیسم ذهنی - هیوم، برکلی، کانت - ایده‌آلیسم ذهنی منطقی خود را به کمال رسانده است.

ایده‌آلیست‌های عینی جهان را تجلی یک ایده فرافردی معین، یعنی روح می‌دانستند. از عدد ساده لوحانه فیثاغورث و ایده‌های افلاطون، ایده‌آلیسم عینی تا ایده مطلق هگل در فلسفه کلاسیک آلمان توسعه یافت. ایده، مولد همه چیز است، خود را در خلاقیت‌هایش می‌شناساند و با آموختن، در سطح جدیدی به خود باز می‌گردد.

ماتریالیسم انسان‌شناختی می‌کوشد این روح متعالی را سرنگون کند و اعلام کند که ایده مطلق جوهر انسان است که از او جدا شده و به آسمان عروج کرده است. این گرایش که در دوران باستان توسط هراکلیتوس و اپیکور توسعه یافت، با فوئرباخ در فلسفه کلاسیک سرمایه‌داری به اوج خود رسید.

در پس این روندهای فلسفی، که پی در پی جایگزین یکدیگر شدند، یک مشکل وجود داشت که فقط مارکسیسم ابتدا آن را به عنوان مسئله اصلی فلسفه معرفی کرد. این مشکل عبارت از رابطه ماده و روح است. قبلاً در دوران باستان، متفکران متوجه تقابل

کیفی بین واقعیت عینی و ذهنی، بین یک شئی و افکار در مورد آن شده بودند. اما در این صورت این سؤال پیش می‌آید: پس، آن جهانی که فلسفه به دنبال درک آن است، چیست؟ آیا یک ماده وجود دارد؟ و اگر وجود دارد، آن چیست؟ روح است یا ماده؟ یا شاید دو یا چند ماده از این دست وجود داشته باشد؟

ماتریالیست‌های قدیمی جهان را به یک اصل مادی تقلیل دادند. گذشتگان آب، هوا و آتش را چنین می‌پنداشتند. فیلسوفان عصر جدید، که با خود تولید ماشینی را به ارمغان آوردند، جهان را به مثابه طبیعت، به عنوان یک کل در نظر گرفتند. اما مشکل پیش آمد: پس روح چه؟ جایگاه آن در این زادگاه ماتریالیستی چیست؟ اما آن را به یکی از اقسام تجلی ماده تقلیل دادند. دموکریتوس معتقد بود که روح اتم‌های گرد و گرم است. و مادیون فرانسوی آگاهی را به عملکرد مغز تقلیل دادند.

آرمان‌گرایان جهان را به روح تقلیل دادند و آن را به مرتبه الهی رساندند. اما از آنجایی که فیلسوف ایده‌آلیست در زمین آلوده به گناه زندگی می‌کند، ناگزیر باید از دیدگاه ماده بی‌جان (از دیدگاه ایده‌آلیست)، از روح به سمت منفعل حرکت کند. بنابراین، این ایده در هگل باعث دیگر بودن آن، یعنی ماده می‌شود، سپس به انسان و جامعه منتقل می‌شود و پس از شناخت خود در آفریده‌هایش، به صورت مارییچی به درون خود بازمی‌گردد..

اگر برای یک ماتریالیست همه چیز مادی و حتی روح است، پس برای یک ایده‌آلیست، جهان یک معضل، یک گفتگو، یک تضاد روح و ماده است. بنابراین، ایده‌آلیست‌ها همیشه دیالکتیک، اما ماتریالیست‌ها همیشه متافیزیکدانانی بوده‌اند که تضاد ماده و روح را درک نکرده‌اند. در سراسر فلسفه جهان تا اواسط قرن نوزدهم، ماتریالیسم از این نظر که جهان را به یک آغاز طبیعی تقلیل می‌داد، عالی بود. اما آنقدر یک طرفه بود که متوجه دیالکتیک ماده و روح نمی‌شد. در عوض، ایده‌آلیسم قوانین دیالکتیک را به جهان ارائه داد، اما روح را از انسان زمینی جدا و به خدا نزدیک کرد و از این طریق با خاک طبیعی وداع کرد.

در اواسط قرن نوزدهم، مارکس و انگلس انقلاب علمی اصلی را که تا به حال در علم اتفاق افتاده است، به ثمر رساندند. آن‌ها ماتریالیسم را تا دیالکتیک عمق بخشیدند. اینگونه بود که ماتریالیسم دیالکتیکی پدید آمد. جهان یک واقعیت عینی، یک ماده است، اما آگاهی به عنوان یک ویژگی ماده، غیر مادی- ایده‌آل است. معضل یک سوپه‌گرایی قدیمی، ماتریالیسم متافیزیکی و ایده‌آلیسم دیالکتیکی که از پایه‌های زمینی جدا شده بود، برطرف گردید. راز روح نه در بهشت، بلکه در یک شخص واقعی، در فعالیت واقعی او آشکار شد. مارکس و انگلس چگونه توانستند ماتریالیسم و دیالکتیک را با هم تلفیق کنند؟

ماتریالیسم عمیق‌تر شد. قبل از مارکس و انگلس، همه فیلسوفان اعم از ماتریالیست و ایده‌آلیست، معتقد بودند که شعور جوهر انسان است. علاوه بر این، ماتریالیست‌ها این را با اصل ماتریالیستی اولیه خود در تضاد نمی‌دانستند. زیرا، شعور از نظر آن‌ها یک ویژگی مادی بود. در واقعیت امر، شعور غیر مادی است. اما جوهر انسان، همانطور که مارکس و انگلس ابتدا نشان دادند، عمل مادی-عینی است. به سخن دیگر، انسان یک شئیء منحصر به فرد است و تنها به این دلیل منحصر به فرد است که روح دارد. به همین دلیل است که یک گفتاردرمانگر به کودک کمک می‌کند تا قبل از هر چیز در بازی با اسباب‌بازی‌هایش بر اعمال عینی تسلط یابد و تنها پس از آن برای کسب مهارت‌های گفتاری واقعی تلاش کند. در نیمه اول قرن شانزدهم، نیکلاس کوپرنیک، برخلاف ایده‌های

پذیرفته شده عمومی، کشف کرد که این خورشید نیست که به دور زمین می‌گردد، بلکه زمین به دور خورشید می‌چرخد. به این ترتیب، مارکس و انگلس دیدگاه انسان را به طور اساسی تغییر دادند و برای اولین بار نشان دادند که شعور جوهر انسان نیست، بلکه عینیت انسانی منحصر به فرد اوست.

۲- جهان چیست؟

مارکسیسم برای کشف بزرگ خود در فلسفه، جهان را به عنوان یک جوهر مادی واحد توضیح داد. جهان یک واقعیت عینی است که در شعور انسان انعکاس می‌یابد. آن طور که ماتریالیست‌های فرانسوی معتقد بودند، جهان آب نیست، به عبارت دقیق‌تر، نه تنها آب، بلکه اتم‌ها هم نیست، نه تنها اتم‌ها و حتی خود طبیعت هم نیست. این یک واقعیت عینی است، که در آگاهی ایده‌آل بازتاب می‌یابد.

معمولاً ما هر مفهومی را از طریق یک مفهوم گسترده‌تر تعریف می‌کنیم: مثلاً، میز یک شی چوبی است که با تمام اشیای چوبی دیگر از هر جهت تفاوت دارد. این نوع تعاریف را تعاریف از طریق جنس و تفاوت خاص می‌نامند. برای واقعیت عینی که در فلسفه با مفهوم ماده مشخص می‌شود، مفهوم وسیع‌تری وجود ندارد. بنابراین، آن از طریق ویژگی خاص خود، اما متضاد - از طریق آگاهی ایده‌آل - تعریف می‌شود. جهان یک واقعیت عینی بی‌نهایت متنوع است. انگلس که در بحث با دورینگ، سوسیالیست خرده بورژوا در اثر معروف خود «آنتی دورینگ»، می‌نویسد که وحدت جهان در مادی بودن آن نهفته است «و نه با چند عبارت جادویی، بلکه با توسعه طولانی و دشوار علوم طبیعی ثابت می‌شود» (جلد ۲۰ ص ۴۳). تاریخ چند صد ساله علوم و فلسفه نشان می‌دهد که انسان هر چه عمیق‌تر در قوانین این واقعیت عینی تعمق می‌کند، به تسخیر فضا دست می‌یابد و اسرار عالم ریز و روان انسان را آشکار می‌کند.

امروز در حالی که در غرب به طور فزاینده‌ای در مورد درک ذهنی‌گرایانه بشر از جهان سخن می‌گویند، زمانی که دین افراد بیشتری را به کلیساهای خود جذب می‌کند، آیا صحبت در مورد مادی بودن جهان واقعاً مهم است؟ پاسخ منفی به این سؤال به معنی کنار گذاشتن پیشرفت فنی و اجتماعی است. اگر قوانین عینی گرانش جرم مواد و قوانین آترودینامیک را نمی‌دانستیم، آیا اکنون می‌توانستیم با هواپیماهای پرسرعت پرواز کنیم و هزاران کیلومتر را در عرض چند ساعت طی کنیم؟ هر قدر که دوست داری به اراده خدا اعتماد کن. اما خود انسان می‌بایست خود را از زمین جدا کند و هزاران سال طول کشید تا به انجام این کار موفق شد. و چه بسیار بیماری‌های انسان را هنوز هم نمی‌توانیم درمان کنیم. زیرا، ماهیت عینی انسان را با تمام پیچیدگی آن درک نمی‌کنیم.

در دنیای مالکیت خصوصی و منافع محدود خودخواهانه، شخص نمی‌تواند به طور کامل ایده ماده نامتناهی و محدودیت وجودی خود را درک کند. او بر اساس معیارهای محدود باغ خود قضاوت می‌کند. با این حال، امروز که عصر کیهانی آغاز شده، جایی برای اندیشه‌های افلاطونی یا وجود الهی در جهان باقی نمانده است.

ماده به عنوان یک واقعیت عینی واحد و نامتناهی دارای ویژگی‌های عمومی است که بدون آن‌ها وجود نخواهد داشت. این حرکت، مکان، زمان است. اگر از نظر ذهنی ماده را بی‌حرکت فرض کنیم، به هیچ تبدیل می‌شود. از این گذشته، هر شیء مرکب از سازگانی

از عناصر متقابل و در نتیجه، متحرک است. ماتریالیسم دیالکتیکی می‌گوید که اشکال اصلی حرکت ماده، اشکال مکانیکی، فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی و اجتماعی است. این روش رده‌بندی توسط انگلس تعریف شد. امروزه دانشمندان در مورد احتمال اشکال دیگر حرکت ماده بحث می‌کنند. اما یک چیز واضح است. هر سطح ساختاری از واقعیت عینی، شکل حرکت خاص خود را دارد. شکل حرکت انسان فعالیت اجتماعی او، یعنی فعالیت مادی و عینی است که بر اساس آن مجموعه‌ای از فعالیت معنوی رشد می‌کند. شکل بالاتر حرکت ماده بر مبنای پایین‌ترها صورت می‌گیرد، اما به آنها تقلیل نمی‌یابد. به همین دلیل، فرویدیسم به اشتباه سعی می‌کرد رفتار انسان را به نیازهای بیولوژیکی و جنسی تقلیل دهد. در انسان عنصر بیولوژیکی وجود دارد، اما ذات او اجتماعی است.

حرکت یک ویژگی بسیار «محیل» است. همانطور که زنون الثایی، اندیشمند باستانی گفت، متناقض است. اگر یک شئیء متحرک از هر نقطه‌ای در مسیر خود عبور کند، آنگاه وقتی به این نقطه بفرض، نقطهٔ آ (A) رسید، در حال سکون است یا در حال حرکت؟ پس از رسیدن، لحظه‌ای استراحت می‌کند. از اینجا است که تمام حرکات به مجموع نقاط استراحت تبدیل می‌شود. و زنون به این نتیجه رسید که همه چیز استراحت است و حرکت فقط قابلیت دید ماست. در واقع، حرکت یک وحدت ناگسستنی از تغییرپذیری و ثبات، ناپیوستگی و تداوم است. در حرکت یک لحظهٔ نسبی استراحت وجود دارد. در غیر این صورت، با شروع حرکت، جسم فوراً به سمت بی‌نهایت پرواز می‌کند. این مثال همچنین، از ماهیت متناقض حرکت گواهی می‌دهد. واقعاً چه زمانی ۲۰ ساله می‌شوید - در اولین روز تولد ۲۰ سالگی خود یا در آخرین روز؟ انگار بار اول است. اما شما هنوز تقریباً ۱۹ ساله هستید. بعد از آخرین روز، از اینجا به بعد شما دارید به جوان ۲۱ ساله تبدیل می‌شوید. پس بیستمین سالگرد چیست؟ معلوم می‌شود که حرکت یک فرآیند است. هر حالتی از یک جسم مادی عبارت است از یک تغییر، حرکت، فرآیند. بنابراین، وقتی متوجه تغییراتی در خود و اطرافیانمان می‌شویم، نباید از آنها به عنوان چیزی غیرعادی تعجب کنیم. این تغییرات مظاهر قانون عمومی حرکت هستند. افسوس، این همچنین بر ماهیت عینی مرگ یک موجود زنده و یک بار متولدشده دلالت دارد.

حرکت در فضا و زمان صورت می‌گیرد. فضا و زمان ظرف اجسام مادی نیستند، بلکه شکلی از تجلی آنها هستند. اشیای مادی بدون هماهنگی با یکدیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند. هر شکلی از حرکت ماده ویژگی‌های مکانی و زمانی خاص خود را دارد. برگشت‌ناپذیری زمان، ویژگی آن است - به همین دلیل است که هیچ کس نتوانسته است از پیری به جوانی بازگردد.

شکل اجتماعی حرکت ماده به طور قانونمند از دنیای مادی چند لایه رشد می‌کند. یافته‌های چارلز داروین در بارهٔ تکامل گونه‌ها به عنوان یکی از پیش‌نیازهای علمی برای پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک بود.

۳- آیا می‌دانیم جهان واقعاً چگونه است؟

آیا می‌توان گفت که جهان قابل شناخت است؟ این کتاب قرمز آیا همان چیزی است که هست یا چشم ما آن را چنین می‌بیند؟ گرایشی در فلسفه غیرمارکسیستی وجود داشت و هنوز هم هست که قابل شناخت بودن جهان را انکار می‌کند و آن، آگنوستیسیزم [ندانم‌گری، لادری‌گری] نامیده می‌شود و همیشه در راستای ایدئالیسم ذهنی رشد می‌کند.

در تز اصلی فلسفه علمی ماتریالیسم دیالکتیک آمده است: عمل منبع، اساس و معیار دانش علمی است. این بدان معنی است که در زندگی عملی، و نه از روی کنجکاوی خالص و انتزاعی، یک مشکل علمی زاده می‌شود. عمل منابعی را برای حل آن فراهم می‌آورد و دانش کسب‌شده را تأیید یا رد می‌کند. در ساختار تناوبی عناصر شیمیایی که توسط دمیتری مندلیف کشف شد، تک تک سلول‌ها خالی بودند، اگرچه این نظریه می‌گفت که عناصر موجود در این سلول‌های خالی چه باید باشند. در نتیجه، چنین عناصری کشف شد. تناقض معرفت این است که هر چه بیشتر بدانیم، به دلیل نامتناهی بودن ماده، مرز با ناشناخته‌ها بیشتر می‌شود. اما این مانع از دستیابی به نتایج جدید در عمل نمی‌شود.

علم یک پدیده تاریخی است. نخستین اخترشناسان در زمان‌های قدیم ظاهر شدند. زیرا، ملوانان باید به نحوی راه خود را پیدا می‌کردند. اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری با پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در قرون ۱۶-۱۸ پدیدار شد. اما روانشناسی در واقع فقط در قرن ۱۹ شکل گرفت. و چه بسیار رشته‌های علمی هنوز وجود ندارد، که بدون آن‌ها بشریت در آینده زنده نخواهد ماند!

شناخت یک فرآیند بسیار پیچیده است و آن با احساسات، ادراکات و تصورات حسی شروع می‌شود. بدون ارتباط حسی بین موضوع شناخت و جهان پیرامون، هیچ شناختی ممکن نیست. اما خود دانش با عملکرد عقلانی مفاهیم آغاز می‌شود. مفهوم انعکاس منطقی خصوصیات اساسی یک شئی است که قابل لمس یا بوییدن نیست. مفاهیم به استنباط تبدیل می‌شوند. قواعد استدلال، یا گذار از یک نتیجه به نتیجه دیگر، با منطق صوری مورد مطالعه قرار می‌گیرد. این قواعد را ارسطو، مستعدترین ذهن دوران باستان، معلم اسکندر مقدونی، به عنوان یک علم مدون کرد. منطق صوری، استنتاج‌هایی مانند «اگر زمستان فرا برسد، یخبندان شروع می‌شود. یخ زده بود. پس، زمستان فرارسیده» را رد می‌کند. زیرا، یخبندان در بهار و در پائیز هم می‌تواند رخ دهد.

استنتاج‌ها به نظریه‌ای که این یا آن پدیده جهان را توضیح می‌دهد، تبدیل می‌شوند. نظریه‌ها در سطوح تجربی و نظری پدید می‌آیند. مثلاً، قوانین اسحاق نیوتن، قوانین تجربی مستقیماً بر شهود حسی متکی هستند. سطح نظری چنین سطح انتزاعی-انحراف خیالی از واقعیت را زمانی که جذابیت برای مشاهده حسی جنبه بسیار دور و غیرمستقیم دارد، فرض می‌کند. در سطح نظری، شناخت عقلانی اغلب به صورت ظاهری با مشاهده حسی در تضاد است. بنابراین، در ظاهر به نظر می‌رسد که همه

صاحبان کالا در یک جامعه بازار با یکدیگر برابرند، اما در اصل معلوم می‌شود که یکی دیگری را استثمار می‌کند.

شناخت تجربی و نظری روش‌های خاص خود را دارد. روش‌های شناخت تجربی عبارتند از مشاهده، توصیف، آزمایش، مدلسازی. این همچنین، همه روش‌های علمی عمومی مانند سیستمی-ساختاری، مقایسه‌ای، قوانین منطق صوری و غیره را شامل می‌شود. روش‌های معرفت نظری شامل اصولی است که از دیالکتیک (منطق دیالکتیکی)، روش‌های صعود از انتزاعی به ملموس، وحدت تاریخی و منطقی و نیز روش‌های مختص هر یک از علوم به صورت جداگانه ناشی می‌شود.

نخستین علم در دوران باستان به وجود آمد و سرانجام در دوران معاصر به این جایگاه رسید. اما علم با ورود تولید ماشینی به مرحله بلوغ در اواسط قرن نوزدهم، زمانی که انقلاب صنعتی تکمیل شد، کاملاً نظری شد. پس از آن بود که اکتشافات قانون بقاء و تبدیل انرژی، کشف ساختار سلولی موجودات زنده، نظریه تکامل گونه‌ها و کشف ماتریالیسم دیالکتیک پدید آمد.

۴- چه کسی از تناقض می‌ترسد؟

سومین بخش مهم فلسفه عمومی بعد از هستی‌شناسی عبارت است از «مطالعه جهان» و معرفت‌شناسی «مطالعه دانش»، دیالکتیک یا دکترین توسعه است. ما دیدیم که حرکت در درون خود چقدر متناقض است. این «حیله‌گری» توسعه، یکی دیگر از رازهای هستی است. چگونه بفرج از ساده نشات می‌گیرد، چگونه زنده از بی‌جان زاده می‌شود، چگونه یک فرد پدید می‌آید - این‌ها مهمترین سؤالات فلسفه هستند.

در فلسفه ماقبل مارکسیستی، دیالکتیک‌ها، همان‌طور که در بالا گفته شد، فیلسوفان ایده‌آلیست بودند. قوانین دیالکتیک را هگل، فیلسوف بزرگ آلمانی کشف کرد. اولین آن‌ها قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی و بالعکس است. ما نمی‌توانیم این یا آن شئی یا پدیده را فوراً تغییر دهیم. ابتدا، شئی صرفاً کمی تغییر می‌کند - به عنوان مثال، آب به تدریج گرم می‌شود. تغییرات کمی انباشته می‌شوند و به نقطه بحرانی می‌رسند. در نهایت یک جهش کیفی روی می‌دهد و یک کیفیت جدید جایگزین این کیفیت می‌شود. وقتی آب گرم می‌شود و به نقطه اوج خود (جوش) می‌رسد، جوشش همان جهش کیفی است که آب را به بخار تبدیل می‌کند. یک فرد منافیزیک، یک ضد دیالکتیک، یعنی فردی که این دیالکتیک را نمی‌فهمد، سعی می‌کند جهش کیفی را انکار کند و می‌گوید در واقع همه چیز تغییرات کمی تدریجی است و بخار فقط در فواصل زیاد بین مولکول‌ها از نظر کمی یا آب تفاوت دارد. این درست است، اما با یک تفاوت بزرگ - بخار خواص متفاوت نسبت به آب دارد. «وقفه‌های تدریجی» که هگل کشف کرد و لنین علاقه‌مند بود درباره آن صحبت کند، مهم‌ترین ویژگی هستی است. در عمل جنبش انقلابی، هم فرار به جلو، یعنی دور زدن تغییرات کمی و تدریجی ضروری، به قول لنین «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» مضر است و هم دست‌کم گرفتن جهش‌های کیفی لازم «بیماری راست‌روی مصالحه و تدریج‌گرایی، اوپورتونیسم راست» است. به معنای وسیع کلمه، جهش کیفی عبارت است از هرگونه پیدایش انقلابی کیفیت جدید از تولد کودک تا تولد یک جامعه جدید.

قانون وحدت و مبارزه اضداد، به قول ولادیمیر ایلیچ لنین، یک قانون دیالکتیکی حتی عمیق‌تر، «جوهر و هسته» دیالکتیک است. هر وجود یک تناقض است. برای مثال، سرمایه را در نظر بگیریم. این وحدت کار زنده است که توسط کارگر و کار محقق شده در ابزار تولید متعلق به سرمایه‌دار انجام می‌شود. سرمایه یک جوهره دوگانه است، که در آن کار، سرمایه و سرمایه، کار ایجاد می‌کند، به طوری که بارها و بارها باید در بازار گرد هم آیند و فرآیند کار را آغاز کنند. هر چه یک قطب بزرگ‌تر باشد، بیشتر به قطب دیگر وابسته است. اگر یک طرف را حذف کنید، کل جوهر فرومی‌ریزد. فرد معتقد به عالم ماورای طبیعت از تضادها می‌ترسد و سعی می‌کند از آن‌ها به عنوان یک چیز بد اجتناب کند. در اینجا خواننده جوان را به نقد کلاسیک مارکس از پرودون، ایدئولوگ خرده‌بورژوا در کتاب «فقر فلسفه» ارجاع می‌دهیم. تضاد، در واقع مکانیسم درونی توسعه است. هر سطحی از ماده دارای تناقضات خاص خود، یعنی، وحدت پیوسته و ناپیوسته، ادغام و عدم تشابه،

اتحاد طبقات متضاد در جامعه است. بنابراین، از تضادها نباید ترسید، بلکه باید آنها را آشکار کرد و از آنها برای توسعه این یا آن فرآیند استفاده کرد. در زیر دیالکتیک روند کنونی احیای سرمایه‌داری در روسیه را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

قانون سوم دیالکتیک، قانون نفی در نفی است که پیوستگی بین کهنه و جدید را در توسعه برقرار می‌کند. متافیزیک یا همه چیز را به کهنه تقلیل می‌دهد، یا برعکس، جدید را از کهنه بیش از اندازه جدا می‌کند. در واقع، نو که از کهنه زاده می‌شود، به‌طور دیالکتیکی آن را نفی می‌کند - با دور انداختن کهنه، نو عنصر کهنه را در درون خود حفظ می‌کند. دیالکتیک حرکت از کهنه به نو شامل دو جز متضاد است: تکرار، دایروی بودن و لحظه نفی مستقیم کهنه توسط نو. وحدت اضداد، جهت توسعه را به یک ماریپچ دیالکتیکی تبدیل می‌کند؛ نو، کهنه را نفی می‌کند، اما این نو به نوبه خود توسط یک نو دیگر نفی می‌شود، که رد ساده کهنه را در مرحله اول نفی می‌کند و «به نظر می‌رسد» به کهنه اولیه باز می‌گردد. ماریپچ دیالکتیکی نیز از دایروی بودن اولیه («هیچ چیز جدیدی زیر آفتاب نیست») و هم از خط مستقیم یک طرفه فاصله دارد. حرکت به پیش بسیار دشوار است. به همین دلیل، در جریان ساخت سوسیالیسم در کشور ما، ابتدا لازم بود از سیاست «کمونیسم جنگی» استفاده شود، سپس به سمت سیاست نوین اقتصادی حرکت کند و بعد از آن، دوباره کنترل‌های اداری را تقویت کند. ماریپچ دیالکتیکی به قدری موثر است که می‌تواند مانند یک چاله، سوار بیش از حد پرشور را از مسیر تاریخی پرت کند.

دیالکتیک به سه قانون محدود نمی‌شود. چندین مقوله وجود دارد که جنبه‌های مختلف الزام‌آور کلی رویدادها را در فرآیند توسعه منعکس می‌کند. مهمترین آنها عبارتند از: ضرورت و اتفاق، علت و معلول، امکان و واقعیت، ماهیت و پدیده، محتوا و شکل، کل و جزء، عام، خاص و منفرد. متافیزیک این تضادها را تفکیک می‌کند و سعی می‌کند همه چیز را یا به ضرورت (موضع تقدیرگرایی) یا به شانس (موقعیت اراده‌گرایی و عدم تعیین) تقلیل دهد. در واقع یکی از طریق دیگری وجود دارد؛ ضرورت همیشه به شکل تصادفی خود را نشان می‌دهد و تصادفی بودن در درون خود، عنصر ضرورت را در خود دارد. انگلس نوشت که یک متافیزیکدان بر اساس اصل «یا-یا، و هر چیزی فراتر از آن از شر است»، استدلال می‌کند: یا ضرورت یا اتفاق. در واقع، همه چیز عمیق‌تر و پیچیده‌تر است. از آنجائیکه «گل-پوچ» گاهی «پوچ»، گاهی «گل» در می‌آید، باعث توهم رویدادهای کاملاً تصادفی می‌شود. اما اگر بازی «گل-پوچ» را میلیون‌ها بار تکرار کنید، یک الگوی مشخص را کشف خواهید کرد - احتمال «گل» یا «پوچ» نصف به نصف است. این بدان معنی است که در یک رویداد تصادفی یک عنصر ضرورت وجود دارد. چنین برداشت، یک طرفه و ساده‌انگارانه خواهد بود. نمی‌توان انقلابی بود و درکی از دیالکتیک نداشت. دیالکتیک روح «حیله‌گر» هر تحول پیچیده در جامعه است. بدون دیالکتیک، درک مسئله اصلی فلسفه، یعنی رابطه بین ماده و ویژگی ایده‌آل آن، آگاهی غیرممکن است.

۵- چرا یک کودک به تفکر شروع می‌کند؟

فلسفه زمانی به بلوغ علمی رسید که راز وجود انسان را توضیح داد. اگر انسان بخشی از ماده است، پس چگونه و چرا ویژگی غیرمادی- «ایده‌آل»، یعنی شعور پدید می‌آید. ایده‌آل بودن نوعی ویژگی «ماورای زمینی» است، به این معنی که یک واقعیت عینی نیست. همزمان هم هست و هم نیست. ماهیت «ماورای زمینی» روح، مفاهیم آرمان‌گرایانه و مذهبی را به وجود آورد که روح را به آسمان برد، آن را به خدا نزدیک‌تر کرد و با او یکی دانست. اما در واقع - فویرباخ در نشان دادن ماهیت نظری فلسفه ایده‌آلیستی حق داشت - راز در خود انسان نهفته است. انسان چنان موجود منحصر به فردی است که در او روح پدید می‌آید.

ماده، علاوه بر حرکت، مکان و زمان، یک خاصیت کلی دیگر دارد و آن بازتاب است. این امر شامل این واقعیت است که وقتی اجسام و پدیده‌ها با یکدیگر تعامل دارند، ویژگی‌های یکی در تغییرات دیگری منعکس می‌شود. با رد پای باقی‌مانده در برف می‌توانیم تشخیص دهیم که به چه کسی تعلق دارد - امری که به ویژه، در کارهای تحقیقاتی اهمیت فراوانی دارد. بر اساس برنامه ژنتیکی کودک می‌توان ژنتیک والدین و غیره را تشخیص داد. هر سطح ساختاری ماده دارای ویژگی‌های انعکاسی خاص خود می‌باشد. در طبیعت زنده، زمانی که موجودات در مکان و زمان حرکت می‌کنند، عقل و درایتی ظاهر می‌شود که به یک سوژه زنده اجازه می‌دهد مجموعه‌های پیچیده‌اش را در مادی را که در یکدیگر منعکس شده‌اند، در خود نگه دارد. آزمایش‌های معروف ایوان پاولوف نشان می‌دهد که ذهن سگ در قالب ایده‌آل-نطفه شعور- ارتباط بین علامت داده شده و دریافت بعدی غذا را ثابت می‌کند.

بازتاب عینی در سطح انسانی از نظر کیفی پیچیده‌تر است. در سطح تعاملات مادی (خارج از هرگونه آگاهی) زنجیره‌های پیچیده‌ای پدید می‌آیند که در نهایت روان را به شعور تبدیل می‌کنند. در فعالیت‌های مرتبط با موضوع-کار، انسان از طریق ابزار بر طبیعت تأثیر می‌گذارد. در این زنجیره، دست، بیل و زمین به طور عینی در یکدیگر بازتاب می‌یابند: دستی در دسته گرد بیل و خاک در تیغه بیل دیده می‌شود. وقتی چنین زنجیره عینی در تکامل نژادی و تکامل وجودی شکل می‌گیرد، موجود زنده سعی می‌کند این زنجیره را در ذهن خود حفظ کند. مفاهیمی پدیدار می‌شوند که ویژگی‌های اساسی (کلی و ضروری) تمام عناصر این ارتباط را در بر می‌گیرند.

روانشناسی علمی معاصر بر اساس این درک مادی از شعور بنا شده است. روح از فعالیت عینی انسان زاده می‌شود. نظریه معروف شکل‌گیری مرحله به مرحله اعمال ذهنی توسط پیوتر یاکولیچ گالپین، که من زمانی افتخار شاگردی او را داشتم، مکانیزم تبدیل فعالیت‌های عینی بیرونی به طرح ایده‌آل درونی و ایده‌آل را آشکار می‌سازد. برای آموزش شمارش به کودک، در مرحله اول او را وادار می‌کنند یک دسته چوب را به دست

بگیرد و آنها یکی یکی از دسته‌ای به دسته‌ای دیگر منتقل کند و با صدای بلند بگوید: «یک، دو، سه، چهار...» پس از تسلط بر شمارش، در مرحله دوم، دیگر دست دخالت ندارد. کودک به چوب‌ها نگاه می‌کند و آنها را با صدای بلند می‌شمارد. در مرحله سوم، شمارش بصورت زمزمه مجاز است. و در نهایت کودک به شمردن ذهنی شروع می‌کند، انگار که شمارش را در درون خود تکرار می‌کند. اگر هیچ کنش عینی خارجی با شئی وجود نداشته باشد، روحی وجود نخواهد داشت. این، سطح روانشناسی علمی معاصر است. هاله الهی روح محو می‌شود. انسان به خودی خود بی‌نظیر است، او معجزات فناوری، علم و هنر را خلق می‌کند.

به همین دلیل، یک گفتاردرمانگر به عنوان کسی که در پرورش توانایی‌های معنوی کودک فعالیت می‌کند، بسیار برتر از دانشمندی است که دیروز یک جزم‌اندیش بود و امروز در شرایط احیای گذشته، به ورطه ضد مارکسیسم سقوط کرده است. کودک باید یک عمل عینی را انجام دهد. پس از آن، گفتار و آگاهی صحیح را پرورش خواهد داد. همه چیز به طرز شگفت‌انگیزی ساده است. روح، نه آنطور که ماتریالیست‌های قدیمی متافیزیکی تصور می‌کردند، نه از فیزیولوژی انسان ناشی می‌شود و نه از ایده الهی آنطور که ایده‌آلیست‌ها می‌گویند. این به عنوان ویژگی یک سوژه منحصر به فرد خالق سوژه - انسان - متولد می‌شود. روح بعنوان ویژگی یک سوژه یگانه و خلاق در عمل عینی - یعنی انسان - متولد می‌شود.

شعور دو ویژگی اصلی دارد. ویژگی اول، آرمان است. به گفته مارکس، آرمان، همان ماده‌ای است که دگرگون گشته و به ذهن انسان منتقل شده است. آرمان، تصویر ذهنی از جهان عینی است. ممکن است فکر کنید که یک میلیون در جیب دارید، اما این ممکن است فقط آرزوی شما باشد. آرمان، بازتاب رابطه واقعی است، نه خود رابطه. اما به لطف ذات کمال‌گرایانه خود، شعور قادر است بطور پیش‌دستانه بازتاب دهد. اما ویژگی دوم آن، بسیار مهم است. به نظر می‌رسد این ویژگی جلوتر می‌دود و به سوژه اجازه می‌دهد کل زنجیره اشیائی را که سوژه در آن قرار دارد، در ذهن خود نگه دارد. برای مثال، شما از سر کار گرسنه به خانه برمی‌گردید، ظرف خالی از نان را باز می‌کنید و بلافاصله به ساعت خود نگاه می‌کنید. ساعت چه ربطی به آن دارد؟ معلوم می‌شود که تا این زمان مغازه نان‌فروشی بسته شده است و شما بدون نان مانده‌اید. ذهن، زنجیره «نان در ظرف نان - فروشگاه - احساس گرسنگی» را به هم وصل می‌کند. اما برای اینکه چنین پایان‌بندی ایده‌آلی عملی شود، باید شکل‌گیری کنش‌های مرتبط با شئی-ابزار در زندگی واقعی در میان اجداد حیوانی انسان آغاز می‌شود. در ابتدا، تحت تأثیر محیط، راه رفتن در حالت ایستاده اجداد حیوانی انسان، با استفاده از ابزارهای طبیعی توسعه یافت. سپس ابزارهای مصنوعی کار و خود نیروی کار پدید آمد. عبارت معروف انگلس در دیالکتیک طبیعت «نقش کار در فرآیند تبدیل میمون به انسان» نام دارد. در کتاب «دیالکتیک طبیعت»، اثر معروف انگلس، این موضوع «نقش کار در فرآیند تبدیل میمون به انسان» نامیده شده است.

بنابراین مارکسیسم روح را از هاله الهی‌اش جدا کرده و از نظر علمی آن را به عمل مادی تقلیل داده است. و روانشناسی در قرن بیستم، در آثار لو ویگوتسکی، الکساندر لئونتی‌یف، پیوتر گالپین، ژان پیاژه و دیگران، این روش‌شناسی را به طرز درخشانی به کار بست و سازوکار شکل‌گیری معنوی را آشکار ساخت. اما برای اینکه مفهوم فلسفی مارکسیستی به ثبات برسد، لازم بود که کل جامعه به صورت ماتریالیستی توضیح داده شود.

۶- آیا در توسعه جامعه منطق وجود دارد؟

هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی (نظریه شناخت) و دیالکتیک نمی‌تواند بدون فلسفه اجتماعی، فلسفه‌ای که به پرسش‌هایی مانند چیستی انسان و جامعه، قوانین جهان‌شمول حاکم بر آنها و چیستی جایگاه آنها در طبیعت پاسخ می‌دهد، وجود داشته باشد. پیش از مارکس و انگلس، همه فیلسوفان و متفکران معتقد بودند که حوزه‌های اصلی در جامعه یا سیاست است، یا علم، یا تربیت، یا سایر حوزه‌های معنوی. بر این اساس، نقش اصلی در روند تاریخی به افراد بزرگ - حاکمان، رهبران نظامی، دانشمندان، معلمان، متفکران - واگذار شد. اما در اصل، اینطور نیست.

ماتریالیسم دیالکتیکی، آن‌گونه که در جامعه به کار می‌رود، ماتریالیسم تاریخی است. این دیدگاه مسئله اساسی فلسفه را در مورد جامعه به روش زیر حل می‌کند. جامعه، در اصل، یک فرآیند مادی از فعالیت‌های حیاتی انسان‌ها است. آنها در تعامل با طبیعت، باید غذا به دست آورند، مسکن بسازند و تمام منابع مادی مورد نیاز خود را تولید کنند. انسان و جامعه یک فرآیند عینی و واقعی از تعامل با طبیعت است. در جامعه، روابط مادی مشخصی بین افراد وجود دارد که خارج از دانش انسان و در نهایت، مستقل از دانش افراد وجود دارند - آنها یک واقعیت عینی هستند. بنابراین، اگر یک کارگر مزدبگیر پشت دستگاه نایستد و برای مالک ارزش اضافی تولید نکند، صرف نظر از اینکه شرکت‌کنندگان در این فرآیند در مورد آن چه فکری می‌کنند، به هیچ وجه سرمایه شکل نخواهد گرفت. یک تصور اشتباه از فلسفه پیشامارکسیستی، که هرگز به طور کامل در فلسفه شوروی برطرف نشد، این باور بود که اگر سخن از روابط انسانی می‌رود، پس، آنها لزوماً حاوی شعور هستند. آری، انسان همیشه به عنوان یک موجود آگاه عمل می‌کند. اما این به آن معنا نیست که همه روابط بین افراد، معنوی است. روابط اصلی و بنیادی، مادی است. آگاهی بر آنها تأثیر می‌گذارد. اما آنها یک واقعیت عینی هستند که آهنگ توسعه جامعه را تعیین می‌کنند.

بدین ترتیب، ماتریالیسم توسط مارکس و انگلس به جامعه تعمیم داده شد. این امر امکان شناسایی ساختار واقعی جامعه و انسان را فراهم آورد. روابط تولید مادی یا زیربنای اقتصادی جامعه، روابطی هستند که به ابزار تولید و کالاهای مصرفی تولیدشده مربوط می‌شوند. آنها (یکی دیگر از کشفیات بزرگ مارکس و انگلس) به نیروهای مولده شامل دستگاه‌ها، ماشین‌آلات، خود کارگران به عنوان عنصر نیروهای مولده - وابسته هستند. این بدان معناست که نوع مالکیت بر ابزار تولید را نوع نیروهای مولده تعیین می‌کند. قانون انطباق روابط تولید با سطح و ماهیت نیروهای مولد قانون اصلی در فلسفه

اجتماعی است. وحدت نیروهای مولده و روابط تولیدی، با تشکیل یک شیوه تولید تاریخی خاص، روند تاریخی را تعیین می‌کند. مارکس و انگلس پنج نظام اجتماعی- اقتصادی را شناسایی کردند: کمون‌های اولیه، برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و کمونیستی. از نظر آنها، کمونیسم نه تنها یکی از شیوه‌های تولید در کنار سایر شیوه‌ها، بلکه دورانی کاملاً جدید، دورانی خواهد بود که جامعه بالغ می‌شود و سرانجام از طبیعت متمایز می‌گردد. آنچه مقدم بر کمونیسم است، کلاسیک‌های مارکسیسم آن را پیشاتاریخ جامعه بشری می‌نامند.

بر روی زیربنای اقتصادی یک روبنای ایدئولوژیک ساخته می‌شود که سیاست در آن نقش اساسی ایفا می‌کند.

۷- دموکراسی چیست؟

دومین حوزه مهم زندگی انسان‌ها پس از اقتصاد، سیاست است. ماهیت سیاست عبارت است از مدیریت جامعه. در جوامع بدوی، حکمرانی خصلت خودگردانی بدوی قبیله‌ای داشت. رهبر قبیله به اقتدار اخلاقی خود در میان هم قبیله‌ای‌ها پیش تکیه داشت. با پیدایش کار (زمانی که کشاورزی، دامداری و صنایع دستی شکل گرفت)، کار فکری، به ویژه در حوزه مدیریت حرفه‌ای- حاکمیت نیز پدید آمد. دولت به عنوان یک دستگاه حکمرانی که با مالیات زندگی می‌کرد و کل جمعیت یک قلمرو معین را به اطاعت از قوانین مجبور می‌کرد، شکل گرفت. با پیدایش دولت، بوروکراسی، یا همان دولت برای اعمال قدرت نیز پدید آمد.

سیاست به اقتصاد وابسته است و بنابراین، حاکمیت به اقشار یا طبقات مسلط اقتصادی تعلق دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. بنابراین، دولت به عنوان شکل خاصی از دیکتاتوری (سلطه) طبقات اصلی جامعه عمل می‌کند. دولت برده‌داری حاکمیت برده‌داران، دولت فئودالی حکومت اشراف بود و دولت بورژوازی قدرت سرمایه‌داران را اعمال می‌کند. اما تنها مارکس و انگلس، و پس از آن‌ها لنین، به عنوان نظریه‌پردازان طبقه کارگر و همه کارگران، آشکارا دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان حکومت طبقاتی کارگران و دهقانان اعلام کردند. زیرا، هدف دولت پرولتاریا، همانطور که کارل مارکس در نامه به جوزف ویدمایر (۳/۱۸۵۲ /۵) نوشت، اعمال حکومت آن بر همه اعضای جامعه نیست، بلکه توسعه جامعه به جنان سطحی است که طبقات از بین بروند و دولت به یک خودگردانی بالغ اعضای آگاه جامعه تبدیل شود.

هر دولتی یک نوع خاصی از دموکراسی است. دموکراسی به عنوان قدرت مردم ماهیت متناقض دارد: از یک سو، قدرت است، بنابراین، بوروکراسی است. از سوی دیگر، نماینده مردم است. در طول تاریخ، انواع مختلفی از روابط بین حاکمیت و مردم حاکم بوده است. اما تنها دموکراسی پرولتری است که با صراحت در باره خصلت طبقاتی خود سخن می‌گوید. زیرا، هدف آن نه تداوم نابرابری موجود، بلکه ایجاد یک جامعه رشديافته و از نظر اجتماعی همگن است. جامعه‌ای که در آن توسعه هر فرد شرط لازم برای توسعه همه باشد.

دموکراسی بورژوایی به طبیعت ابدی و اصیل انسانی متوسل می‌شود که گویا از آزادی و حقوق برابر در مالکیت اموال خصوصی برخوردار است. مفهوم بورژوا-لیبرال بر

اساس به اصطلاح معضل جامعه مدنی و حاکمیت قانون بنا شده است. در یک جامعه مدنی، هر کس مالک خصوصی با منافع خصوصی خود است و حاکمیت قانون از طریق عدالت توافقی از چنین شهروندانی محافظت می‌کند. برای این منظور، در یک جامعه لیبرال، قوا به قوه مقننه، مجریه و قضاییه تقسیم می‌شود.

دموکراسی در جامعه سوسیالیستی متفاوت است. از نظر ظاهری، نسبت به فرد سخت‌گیرانه‌تر است. در واقع، در جامعه‌ای که مالکیت اجتماعی غالب است، همه ارباب نیستند، بلکه رفیق هستند و با دیگران برابرند. به همین دلیل، ساختار عدالت متفاوت است. دادگاه سوسیالیستی موظف به یافتن حقیقت است و برای دیدن اینکه چه کسی ثروتمندترین و کلا را دارد، مسابقه ترتیب نمی‌دهد. وقتی منافع دولت در اداره جامعه در اولویت قرار می‌گیرد، نیازی به تفکیک لیبرالی قوا نیست. به همین دلیل در اتحاد جماهیر شوروی، یک مقام قوه مجریه می‌توانست نماینده سطوح مختلف نیز باشد.

بازگشت بورژوازی در اتحاد جماهیر شوروی و روسیه، نظام دموکراسی سوسیالیستی را سرنگون کرد و نظام دموکراسی لیبرالی، بیانگر منافع الیگارشی و بوروکراسی بزرگ را برقرار ساخت. اما ویژگی کشور امروزی روسیه این است که کل جمعیت به یک کودک خردسال شباهت دارد. از آنجائیکه نسل‌های بزرگسال قبل از انقلاب زندگی نکرده‌اند، امروز نسبت به رئیس جمهور و دولت تقریباً مانند دوران سوسیالیسم برخورد می‌کنند. آن‌ها بدون اینکه بفهمند ماهیت طبقاتی دولت فعلی اساساً با دوره حاکمیت شوروی متفاوت است، می‌گویند «چرا مسئولین به ما اهمیت نمی‌دهند؟». نسل جوانان نیز در جامعه سوسیالیستی زندگی نکرده است، فقط با تجربه اصلاحات لیبرالی فعلی آشنایی دارد. از دیدگاه مارکسیستی و علمی، می‌توان با قاطعیت گفت که ادامه حاکمیت لیبرالی در کشور، چه با پیروی از الگوی غرب، مانند دهه ۹۰ میلادی و چه با روحیه سرمایه‌داری روسیه مانند دوره پوتین، می‌تواند به همان شیوه‌ای که اتحاد جماهیر شوروی را ساقط کرد، فدراسیون روسیه را نابود کند. به همین دلیل، سرمایه‌داری در روسیه غیرممکن است!

علاوه بر خود دولت، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمان‌های سیاسی-اجتماعی در نظام سیاسی جامعه فعالیت می‌کنند. احزاب به عنوان ساختارهای سیاسی برای سازماندهی این یا آن طبقه در جهت حفاظت از منافع خود لازم است. تلاش نیروهای لیبرال برای تحمیل یک نظام چند حزبی در روسیه به تدریج بی‌فایده بودن خود را ثابت می‌کند. الزامات ساختار حزبی در یک دولت مردمی با یک جامعه بورژوازی متفاوت است. اگر یک حزب منافع همه زحمتکش‌ها را بیان کند، به جایگزین کاذب نیاز ندارد. انحلال حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی نه به دلیل عدم وجود احزاب دیگر، بلکه به دلیل ناتوانی رهبری قدیمی حزب از انجام اصلاحات لازم در جامعه اتفاق افتاد. با این حال، نظام لیبرال چند حزبی که جایگزین حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی شد، برای روسیه حتی بدتر و بسیار غیردموکراتیک‌تر از آب درآمد.

مدت‌ها پیش از بازسازی (پرسترویکا) و احیای مناسبات بورژوازی در دهه ۱۹۹۰، در اثر یک اشتباه مهلك مارکسیسم شوروی، راه برای عوام‌فریبی در باره اخلاق عموم‌بشری و لیبرال-دموکراسی هموار کرد. فرضیه دولت تمام‌خلقی در اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۶۰ میلادی پا گرفت. این، بلحاظ ظاهری جذاب بود اما از نظر تئوری به «آهن چوبی» شباهت داشت. از دیدگاه مارکسیستی، یک دولت نمی‌تواند دولت تمام‌خلقی باشد. از نظر لیبرال‌ها، دولت یک وسیله برای دستیابی به صلح و هماهنگی در جامعه است. به باور یک مارکسیست، دولت یک دستگاه برای حکومت از جایگاه طبقه حاکم است، به این

معنا که دیکتاتوری طبقه حاکم است. همیشه این‌طور بوده، و امروز هم این‌طور است. مارکسیست‌های شوروی بی سر و صدا به سطح لیبرالی گارباچوف و شرکا سقوط کردند.

اتحادیه‌های کارگری نقش مهمی در نظام سیاسی ایفا می‌کنند. آن‌ها ضمن دفاع از حقوق اقتصادی کارگران در تعاونی‌ها، به عنوان یک مکتب مهم مدیریت برای کارگران عمل می‌کنند. نباید از اتحادیه‌های کارگری توقع بیش از آنچه قادر به انجام آن هستند، انتظار داشت. اما، نباید آن‌ها را دست‌کم گرفت. نقش اتحادیه‌های کارگری همان نقش مبارزه طبقاتی اقتصادی در نظام مناسبات طبقاتی است که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد.

امروزه، در روسیه، سازمان‌های اجتماعی زیادی فعالیت می‌کنند و نظریه‌پردازان روسیه امروز تلاش می‌کنند آن‌ها را به عنوان نشانه جامعه مدنی بالغ تعرف کنند. اما، در اصل، شعور مدنی امروز را نمی‌توان با آنچه در اتحاد جماهیر شوروی بود، مقایسه کرد. اگرچه گروه‌های متعدد کارگری وجود دارند، اما کارفرمایان به آن‌ها اجازه تشکیل اتحادیه نمی‌دهند. بنابراین، از چه نوع فرهنگ مدنی می‌توان صحبت کرد؟! و اگر عدم مشروعیت بسیاری از انتخابات‌ها را هم به این اضافه کنیم، دموکراسی بورژوازی در مقایسه با حکومت سوسیالیستی جامعه، به مراتب پایین‌تر از آب در می‌آید.

۸- چرا مردم آموزش را دوست ندارند؟

در مارکسیسم کلاسیک، و بعدها در مارکسیسم شوروی، حوزه‌ای از زندگی مردم بنام تربیت در ساختار جامعه برجسته نشده بود. با این حال، تربیت آنقدر مهم و خاص است که لازم است حداقل چند کلمه در مورد آن گفته شود. در باره آموزش و تربیت صحبت نمی‌شود. زیرا، فعالیت‌های آموزشی دارای ویژگی شگفت‌انگیز تقلید اجتماعی هستند. معلمی که به کودک کار و تلاش می‌آموزد، در آن لحظه به نظر می‌رسد که خود عامل فعالیت کاری است. معلمی که درس ادبیات به دانش‌آموز می‌دهد، به نظر می‌رسد خودش هم اهل ادبیات است. با این حال، هر دو یکی نیستند. فعالیت آموزشی ویژگی‌های اساسی خود را دارد. ماهیت آن در توانایی عملی انتقال تجارب انباشته شده در هر زمینه به نسل جوان نهفته است. خود تجربه و توانایی انتقال آن دو چیز کاملاً متفاوت است. به همین دلیل، یک ریاضیدان عالی ممکن است، یک معلم بد باشد و برعکس.

ساخت جامعه سوسیالیستی موجب برانگیختگی علاقه‌مندی شدید نسبت به آموزش و تربیت گردید. معلمان پرآوازه‌ای مانند آنتون سمنوویچ ماکارنکو به عرصه رسیدند که می‌توان آن‌ها را با بلشویک‌ها-لنینیست‌ها هم‌تراز قرار داد. در نتیجه، یک نظام آموزشی منحصر به فرد برای تربیت فرزند از طریق یک گروه در کشور شوروی متولد شد. با این حال، امروز بسیاری از دستاوردها، از سازماندهی کودکان در مدرسه گرفته تا نظام آموزش حرفه‌ای در حال نابودی است.

آموزش و پرورش تابعی از اقتصاد و سیاست است. به حق می‌توان آن را در جایگاه سوم و محترمانه در سلسله مراتب اجتماعی حوزه‌های فعالیت انسانی قرار داد. تربیت و آموزش یک شاخه مستقل است و قابل تقلیل به اقتصاد، مدیریت یا علم نیست. آن را باید به طور جداگانه توسعه داد، عمیقاً مطالعه کرد و هرکسی که خود را مارکسیست و سازنده سوسیالیسم می‌نامد، باید به آن مسلط باشد. به همین دلیل، تلاش برای ادغام دانشگاه‌های آموزشی با دانشگاه‌ها و سایر مؤسسات آموزش عالی عمیقاً اشتباه است.

۹- آیا این درست است که «روح دیگری، تاریکی است»؟

معنویت انسان و جامعه چنان منحصر به فرد است که تا اواسط قرن نوزدهم، دیدن ماهیت امر اجتماعی در آن یک امر طبیعی تلقی می‌شد. مارکس و انگلس قانون نقش تعیین‌کننده هستی اجتماعی را در ارتباط باشعور اجتماعی کشف کردند. آن‌ها اثبات کردند که علم، قانون، اخلاق، هنر (همه اشکال معنویت) به زندگی عملی مردم بستگی دارد. بله، هندسه برای محاسبه مساحت قطعات زمین به وجود آمد. زمین‌شناسی در دوران سرمایه‌داری برای رفع نیازهای صنعت به فلزات و سایر مواد معدنی توسعه یافت. خود مارکسیسم در اواسط قرن نوزدهم، زمانی که سرمایه‌داری وارد مرحله بلوغ خود شد، شکل گرفت و منافع پرولتاریا و بورژوازی که قبلاً در طبقه سوم متحد شده بودند، از هم جدا شدند و ایدئولوژی پرولتاریایی تدوین شد.

هر چیز بزرگی که روح می‌آفریند، بازتاب آرمانی آفریده‌های انسان در زندگی مادی است. قانون، روابط واقعی عملاً شکل‌گرفته را تثبیت می‌کند. بنابراین، هنگامی که مالکیت خصوصی پدید آمد، قانون کلاسیک رومی تدوین شد که تا به امروز اهمیت خود را از دست نداده است.

اخلاق، زندگی مردم را از منظر ارزشی منعکس می‌کند: خوب آن چیزی است که در حال حاضر به توسعه جامعه کمک می‌کند. و برعکس، شرّ چیزی تلقی می‌شود که مانع مردم می‌شود.

یک شکل معنوی به ویژه معمایی، شعور زیبایی‌شناختی است که زیبایی را منعکس می‌کند. فیلسوفان هنوز هم درباره ماهیت زیبایی و زیبایی‌شناسی بحث می‌کنند. هرچه باشد، زیبایی‌شناسی، دنیای انسان و طبیعت را در تمامیت و قانونمندی آن‌ها بازتاب می‌دهد. هنر انگار دنیا را دو چندان می‌کند. در آثار هنری، کل زندگی از تولید تا قلمروهای معنوی به نمایش درمی‌آید. بنابراین، هنر به حق گل سرسبد دنیای معنوی انسان است.

در فلسفه شوروی سابق، یک فرمول یک‌جانبه، اگر نگوئیم صرفاً اشتباه، در مورد «روابط اجتماعی و شعور اجتماعی» وجود داشت. فرض بر این بود که معنویت، گویی، خارج از چارچوب روابط اجتماعی است. اما معنویت نیز یک رابطه شناختی، حقوقی، اخلاقی، زیبایی‌شناسی اجتماعی است. دنیای معنوی انسان و جامعه، فضای وسیع و بی‌نظیر روابط سرشتی بین انسان‌ها است. انسان‌ها ممکن است در ابتدا فقط به صورت غیابی و از طریق مقالات علمی یا آثار هنری یکدیگر را بشناسند. اما وحدت معنوی بین آن‌ها برقرار می‌شود. به طوری که وقتی آن‌ها همدیگر را ملاقات می‌کنند، به نظر می‌رسد افرادی هستند که مدت‌هاست یکدیگر را می‌شناسند.

در دنیای مالکیت خصوصی، اما، انسان‌ها اغلب مانند شترمرغ رفتار می‌کنند. بدین معنی که سرشان را در ماسه فرو می‌کنند و تصور می‌کنند که هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌بیند. آن‌ها علاقه‌مندند فکر کنند که «روح دیگران، جای تاریکی است». در واقع، روابط معنوی درونی به طور غیرمستقیم در عمل ظاهر می‌شود و افراد یکدیگر را حس و درک می‌کنند.

جامعه کمونیستی آینده، از یک سو، مطالبات بی‌حد و حصر بالاتری را برای رشد معنوی فرد مطرح خواهد کرد و از سوی دیگر، تمام پیش‌نیازهای لازم برای رشد همه‌جانبه هر فرد را فراهم خواهد کرد. یک زمانی سوادآموزی ساده مختص یک عده خاص بود. اما، اکنون مثلاً در ژاپن، مسئله آموزش عالی برای همگان عملاً در حال حل شدن است. جامعه واقعاً بالغ، جامعه‌ای است که در آن مرزهای تحکیم یک‌جانبه فرد به یک حوزه فعالیت خاص از بین رفته باشد. فعالیت‌های انسانی در آینده چنان پیچیده خواهد شد که هر کسی، مانند یک مهندس در یک نیروگاه هسته‌ای امروزی، باید یک فرد کاملاً رشدیافته از نظر معنوی باشد.

معنویت حاوی دو اصل متضاد است: احساسات و عقل. این فقط مربوط به احساسات، ادراکات و تصورات نیست، که حیوانات نیز دارند. ما در اینجا در مورد احساسات کاملاً انسانی- وجدان، وظیفه، مسئولیت، عدالت و زیبایی صحبت می‌کنیم. لنین به درستی گفت، هیچ کار بزرگی بدون شور و اشتیاق انجام نمی‌شود. رشد آهنگین فرد باعث می‌شود او انسان بسیار منطقی، خردمند، فرزانه و در عین حال، عمیقاً احساساتی باشد. از این منظر، ما، کمونیست‌های امروزی روسیه، هنوز در ایجاد این حس در بقیه جامعه ضعف داریم. بله، معنویت جدیدی در حال تولد است، در حال شدن است. انسان‌های طراز نوین وجود دارند. یک زمانی، نیکولای گاوریلوویچ چرنیشفسکی، دموکرات انقلابی، سلف بزرگ ولادیمیر ایلچ لنین، در رمان «چه باید کرد؟» خود درباره وجود انسان‌های طراز نوین نوشت. آن‌ها به عرصه رسیدند و در مدت کوتاهی بعد، نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند تاریخ را به ثمر رساندند.

معنویت شوروی، علیرغم تمام کاستی‌های نخستین سوسیالیسم، در مقایسه با فردگرایی بورژوازی، سطح بسیار بالاتر خود را ثابت کرد. آیا امروزه چنان ارثیه معنوی وجود دارد که بتوان آن را با «دُن آرام» میخائیل شولوخوف مقایسه کرد؟ و نمی‌تواند باشد. برای اینکه قهرمانان زمان ما (برزوفسکی‌ها، آبراموویچ‌ها، گوسینسکی‌ها) در حال بازگرداندن جامعه به عقب هستند.

امر حسی و امر عقلانی در حیات معنوی انسان، جلوه دیگری نیز دارد. در اذهان عمومی، بین ایدئولوژی اجتماعی (مجموعه‌ای از ایده‌ها، نظریه‌ها، مفاهیم) و روانشناسی اجتماعی (احساسات و خلق و خوی مردم) تمایز وجود دارد. علوم اجتماعی

و حقوق چارچوب ایدئولوژیک را تشکیل می‌دهند. اخلاق و هنر اساساً به روانشناسی اجتماعی مربوط می‌شود.

از نظر تاریخی، شکل اولیه امر معنوی اسطوره بود - چنین بازتاب باستانی از جهان و خود توسط انسان، که در آن امر واقعی و خیالی، طبیعی و اجتماعی، فردی و جمعی، حسی و عقلانی و غیره در هم آمیخته و (به طور تلفیقی) در هم تنیده‌اند. تفکر اسطوره‌ای شبیه تفکر یک کودک در مراحل اولیه زندگی اوست. نخستین انسان‌ها، قهرمانان خیالی را به‌عنوان شخصیت‌های واقعی تصور می‌کردند. به همین دلیل، سوار شدن زئوس بر ارابه خود مانند افراد واقعی یک موضوع تاریخی بود. اولین تقسیم کار (پیدایش کشاورزی، دامداری، صنایع دستی) به تجزیه درک اساطیری به سکولار (علم اولیه، قانون، هنر) و مذهبی منجر می‌شود. در دین، فرد سعی می‌کند آنچه را که علم، اخلاق، قانون و هنر نمی‌تواند توضیح دهد، جبران کند. ویژگی اصلی دین، اعتقاد به ماوراءالطبیعه است. ضعف انسان و جامعه در مراحل اولیه رشد، انسان را وادار می‌کند تا به جوهر ماوراء طبیعی جهان دست نیاز دراز کند.

مدت‌ها قبل از مارکس، ملحدان، مثلاً ماتریالیست‌های فرانسوی قرن هجدهم وجود داشتند. در مارکسیسم، نگرش به دین اساساً با نگرش به ماتریالیسم متافیزیکی متفاوت است. دین یک توهم ساده نیست. این یک محصول معنوی طبیعی در یک مرحله تاریخی ویژه است. بنابراین، مارکسیست‌ها دو اصل متضاد، اما مکمل را مطرح کردند. در یک جامعه توسعه‌یافته، دین باید از دولت سکولار جدا باشد، امری که در حال حاضر در روسیه تا حدی نقض می‌شود. از سوی دیگر، جامعه باید آزادی مذهبی افراد ضعیف را که به سوی خدا روی می‌آورند، تضمین کند. اشتباه بزرگی خواهد بود اگر دین را به عنوان اوج اخلاق و فرهنگ معنوی به طور کلی در نظر بگیریم. در دنیای دین، جلوه‌های معنوی متفاوتی وجود دارد. اما به طور کلی، دین از توسعه‌نیافتگی مردم و جامعه ناشی می‌شود. در روسیه امروزی، دین به یکی از دژهای معنوی مستحکم بازگشت بورژوازی تبدیل شده است. بازگشتی که طبقاتی شدن جامعه و مصائب بسیاری را که در روسیه شوروی وجود نداشت، برای توده‌ها به ارمغان آورد.

پس از شکست انقلاب اول روسیه در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷، حتی در میان بلشویک‌ها، احساسات خداجویی افزایش یافت. لنین، آناتولی لوناچارسکی، وزیر فرهنگ آینده را به خاطر جستجوی خدا و خداسازیش به شدت مورد انتقاد قرار داد. لوناچارسکی کوشید تا انسان را در جهان‌بینی انقلابی، بت مذهبی اعلام کند.

یا ما انسان‌دوستان واقعی هستیم که می‌دانیم جهان چیست، انسان چگونه شکل گرفته، چهره معنوی او چگونه شکل گرفته است، و در نتیجه، مارکسیست‌های واقعی هستیم، یا احمق‌های مارکسیسم و کمونیسم هستیم که مورد تمسخر کسانی قرار خواهیم گرفت که برای نجاتشات مبارزه می‌کنیم.

همانطور که پیشتر گفته شد، فکر به صورت پیش‌دستانه بازتاب می‌یابد. بنابراین، هر انقلاب سیاسی و اقتصادی در جامعه، ابتدا در حوزه‌های معنوی رخ می‌دهد. هر چه حوزه معنوی از مبنای اقتصادی دورتر باشد، تحرکات و جنبش‌ها در آن زودتر آغاز می‌شود. هگل چنین اشکال را دین، هنر و فلسفه می‌دانست که به‌عنوان مظاهر روح مطلق شناخته می‌شود. امروزه، نتایج مهمی در سطح فلسفی بدست آمده و حتی آن‌ها وارد عمل سیاسی شده‌اند. بطوریکه برنامه حزب کمونیست فدراسیون روسیه از شکل جدید سوسیالیسم در روسیه صحبت می‌کند که باید جایگزین سوسیالیسم اولیه شود.

۱۰- کدام «رویدادهای شراکتی» برای انسان اصلی هستند؟

یک حوزه دیگر فعالیت‌های انسانی وجود دارد که ما آن را در کنار اقتصاد، سیاست، تربیت و حوزه‌های معنوی قرار نداده‌ایم. سخن از آنچه به اصطلاح حوزه اجتماعی نامیده می‌شود، در میان است. این حوزه کجاست و چیست؟ این حوزه به طور جداگانه در کنار دیگر حوزه‌ها وجود ندارد. آنچه به عنوان «حوزه اجتماعی» نامیده می‌شود، همان اقتصاد، سیاست و سایر حوزه‌ها هستند، اما از زاویه دید اینکه چه گروه‌های اجتماعی (اجتماعات) در این حوزه‌ها شکل می‌گیرند، بررسی می‌شوند.

طیف گروه‌های متنوع اجتماعی مانند گروه‌های منطقه‌ای، سنی، جنسیتی، حرفه‌ای، گروه‌های ذینفع و غیره وجود دارد که فرد به آنها تعلق دارد. در میان تمام گروه‌های اجتماعی در یک جامعه ناهمگن اجتماعی، گروه‌های اصلی، طبقات هستند. چرا؟ زیرا، آنها موضوع مناسبات اساسی تولید در جامعه هستند. آنها مقولات زندگی واقعی مادی هستند، آنها موتورهای محرک جامعه هستند. و بر روی پایه این زیربنای اقتصادی، یک روبنای معنوی شکل می‌گیرد که عاملان آن کارمندان و روشنفکران به عنوان افراد فعال در حوزه کار فکری هستند. آنها در روابط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دخیل نیستند و بنابراین، جزو طبقات اجتماعی محسوب نمی‌شوند.

تنوع روابط بین طبقات به دو بخش تقسیم می‌شود: ۱- روابط تولید مادی که ماهیت طبقات را تشکیل می‌دهند و ۲- آنچه با مفهوم «مبارزه طبقاتی» مشخص می‌شود. مبارزه طبقاتی لزوماً در شرایط مالکیت خصوصی به دلیل استثمار طبقه کارگر بواسطه طبقه حاکم روی می‌دهد. این امر قبل از هر چیز، شکل مبارزه طبقاتی اقتصادی به خود می‌گیرد. زیرا، مزدبگیران برای دستمزدهای بالاتر، ساعات کاری کمتر، رعایت مقررات ایمنی و غیره مبارزه می‌کنند. علیرغم علائم ظاهری روابط اقتصادی، این مبارزه طبقاتی

نمایانگر یک رابطه سیاسی بین طبقات بر سر اساسی‌ترین مطالبات اقتصادی است. اتحادیه‌های کارگری به عنوان بنمایه فرآیند سیاسی با آن مرتبط هستند.

بالاترین شکل مبارزه طبقاتی، مبارزه سیاسی است. یعنی زمانی که صحبت از تغییر قدرت سیاسی به میان می‌آید و طبقه تحت رهبری یک حزب به مبارزه برمی‌خیزد. بالاترین شکل مبارزه طبقاتی سیاسی، انقلاب است که شیوه تولید و نظام حاکم را تغییر می‌دهد. انقلاب یک جهش طبیعی و کیفی به سوی جامعه نوین است. مفاهیم انقلاب و تکامل را نباید با مفاهیم توسعه مسالمت‌آمیز و غیر مسالمت‌آمیز اشتباه گرفت. این‌ها مفاهیم متفاوتی هستند. انقلاب می‌تواند مسالمت‌آمیز باشد - همانطور که می‌دانیم، انقلاب اکتبر تقریباً بدون خونریزی پیروز شد. وقایع ضدانقلابی سال ۱۹۹۱ نیز به همین ترتیب روی داد. یا ممکن است تحول تدریجی صورت گیرد که توسعه جامعه را به تأخیر اندازد و با جنگ و خونریزی همراه شود. جنگ جهانی اول، که تزاریسم در آن درگیر شد، یکی از عواملی بود که به وقوع انقلاب ۱۹۱۷ کمک کرد. انقلاب به این دلیل رخ می‌دهد که جامعه کهنه در میان تضادهای خود گرفتار می‌شود. شرایط انقلابی زمانی پیش می‌آید که، به قول ولادیمیر ایلیچ لنین، طبقات بالا نمی‌توانند به شیوه قدیمی حکومت کنند، و طبقات پایین هم نمی‌خواهند. ارباب شهروندان کشورشان توسط صاحبان قدرت با یک انقلاب، امروزه تنها یک هدف را دنبال می‌کند - حفظ سلطه اقتصادی آن‌ها در جامعه به ضرر کشور و مردم. احیای مجدد حاکمیت شوروی در کشور ما به همان اندازه لزوم حفظ حاکمیت اقتصادی، سیاسی و معنوی سرزمین مادری ما، ضرورت عینی دارد.

و بالاخره، شکل سوم مبارزه طبقاتی، مبارزه ایدئولوژیک است. این فقط برنامه‌ها یا مطالب خاصی نیستند که روی صفحه تلویزیون‌ها و یا کتاب‌های درسی مدارس ظاهر می‌شوند. در حوزه معنوی نیز همانند اقتصاد و سیاست مبارزه طبقاتی در جریان است. به همین دلیل در اتحاد جماهیر شوروی همه علوم اجتماعی علمی - ماتریالیسم دیالکتیکی در فلسفه، اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، کمونیسم علمی را مطالعه می‌کردند. امروزه، ایده بازگشت به دوران سلطنت، بازگشتی که ما را به قرن‌های هفدهم و هجدهم بازمی‌گرداند، به اذهان عمومی حقه می‌کنند. دقیقاً به همین دلیل است که آن‌ها تلاش می‌کنند مطالعه الهیات (آموزه‌های دینی) را به مؤسسات آموزش عالی تحمیل کنند. بنظر آن‌ها این یعنی اگر نخواهیم مغز فرزندانمان را با ایده‌های منسوخ پر کنیم، انقلاب در حوزه معنوی در انتظار ماست.

دولت، به مثابه رأس روبنای سیاسی، در راستای منافع و از جایگاه طبقه حاکم، کنترل خود را بر جامعه اعمال می‌کند. این همیشه بمعنی دیکتاتوری طبقه حاکم است که اراده خود را بر همه اعضای جامعه تحمیل می‌کند. به همین دلیل، مارکسیسم این موضع را که جایگزینی شیوه تولید سرمایه‌داری با سوسیالیستی و نابودی ماشین دولتی کهنه و ایجاد ماشین دولتی جدید همراه است، مطرح کرد. این بدان معناست که نیروی انسانی و از همه مهمتر، اصول عملکرد دستگاه دولتی تغییر می‌کند. دستگاه دولتی باید به روی توده‌ها باز باشد، به آن‌ها تکیه کند، آن‌ها را در خود درگیر سازد و تحت کنترل آن‌ها قرار گیرد.

دومین گروه اجتماعی مهم، ملت‌ها هستند. آن‌ها همه شهروندان ساکن یک سرزمین مشخص با اقتصاد، زبان و فرهنگ مشترک را متحد می‌کنند. برخلاف تصور رایج، ماهیت ملت‌ها عبارت از ویژگی‌های معنوی آن‌ها نیست، بلکه باز هم زندگی مادی مردم در یک سرزمین خاص تحت شرایط طبیعی مشخص، ویژگی معنوی یک ملت را تشکیل می‌دهد.

هر شیوه تولیدی تاریخ، گروه‌های قومی خاص خود را دارد. در جامعه ابتدایی، طایفه و قبیله هم یک جامعه قومی، هم یک کشور و هم یک خانواده محسوب می‌شدند. در نظام‌های برده‌داری و فئودالی، ملیت‌ها پدید آمدند که برخلاف ملت‌ها، زندگی اقتصادی مشترک یا زبان ادبی مشترکی نداشتند. ملت‌ها با ظهور سرمایه‌داری شکل گرفتند. اقتصاد بازار، یک فضای اقتصادی واحد، یک زبان و فرهنگ مشترک ایجاد کرد. هر ملتی در روح جامعه بورژوایی با ملی‌گرایی متمایز می‌شود و می‌کوشد منافع خود را بالاتر از منافع سایر ملت‌ها قرار دهد. اما، به گفته لنین، در روابط ملی، گرایش بین‌المللی‌تر شدن نیز وجود دارد که کشورها و ملل را به نزدیک‌تر شدن با یکدیگر مجبور به می‌کند.

ساخت سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی، که نودمین سالگرد آن را جشن گرفتیم، منجر به تولد یک جامعه بین‌المللی منحصر به فرد ملت‌ها- مردم شوروی شد. این نه یک ملت، بلکه یک جامعه جدید و بین‌المللی بود که به روی همه مردم باز شد. دوستی بین ملت‌ها به قاعده و هنجار زندگی تبدیل گردید. بازگشت سرمایه‌داری، اتحاد جماهیر شوروی را نابود کرد و فدراسیون روسیه را تهدید می‌کند. نظریه پردازان لیبرال شروع کردند به صحبت در مورد ایجاد یک ملت جدید، مدنی و نه قومی: «ما روس هستیم». سؤال می‌شود: این نظریه پردازان، بدون مؤلفه قومی، ملت‌ها را کجا می‌بینند؟ تلاش‌های مقامات روسیه امروزی برای سوءاستفاده از احساسات میهن‌پرستانه روس‌ها در واقع، یک اقدام بورژوا-لیبرالی است. سرمایه‌داری روسیه بهتر از سرمایه‌داری غرب نیست، و از برخی جهات حتی وحشی‌تر از آن است. مسئله حفظ فدراسیون روسیه و احیای دولت متحد، ندای زمان است.

خانواده در ساختار اجتماعی جایگاه ویژه‌ای دارد. فریدریش انگلس نوشت که دو نوع تولید وجود دارد: تولید کالاهای مادی و تولید انسان. مورد دوم اتفاقی است که در خانواده می‌افتد. انگلس، دوست بزرگ مارکس که پس از وی کارهای بزرگی انجام داد، در اثر خود، «**منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت**»، سیر تاریخی شکل‌گیری خانواده را بررسی کرد. خانواده همیشه اینطور نبوده و همیشه هم اینطور نخواهد ماند. ماهیت خانواده نیز فرآیند مادی تولید مثل فرزندان است. این ماهیت عشق بین همسران است، این هدف اصلی تشکیل خانواده است.

در نظام شوروی، خانواده، مادر و کودک مورد توجه ویژه قرار می‌گرفتند. «**بهترین‌ها برای کودکان**»، سیاست دولت بود. امروزه ما صدها و هزاران کودک رها شده به امان سرنوشت داریم. زیرا، یک فرقه سودجو حاکم است، نه یک فرقه تربیت شهروند نوین. بحث رایج در جامعه - اینکه آیا به آمریکایی‌ها اجازه داده شود کودکان روس را به فرزندی بپذیرند یا نه - در مختصات ساختار فعلی پاسخ درست و دقیقی ندارد. هم فرزندخواندگی آمریکایی شرم‌آور است و هم نگرش نسبت به کودکان روسیه امروز! راه حل این مشکل، در احیای نظام تربیت کودکان شوروی نهفته است. ضمناً، نظام آموزش جمعی کودکان پیش‌دبستانی و دبستانی، یک دستاورد کاملاً شوروی است که به نشانه جامعه متمدن تبدیل شد.

در قانون اساسی اتحاد شوروی، در ساختار اجتماعی جامعه، جایگاه ویژه‌ای به نیروی کار اختصاص داده شده بود. نیروی کار، هسته مهم اقتصادی، سیاسی و معنوی جامعه بود (نامزدهایی را برای نمایندگ معرفی می‌کرد). امروزه، کارگران از حقوق ماهانه یکدیگر بی‌اطلاعند، فردگرایی به اصل اساسی تبدیل شده است، جمع به سطح یک اتحادیه کارگری که از منافع اقتصادی اولیه دفاع می‌کند، تنزل یافته است. بنابراین، شاهد

تخریب اجتماعی جامعه هستیم. و اگر تعداد عظیم بی‌کاران، معتادان به مواد مخدر، افراد بی‌خانمان و کودکان خیابانی را به این اضافه کنیم، تصویر، کاملاً ناامیدکننده می‌شود.

پرولتاریا- افراد مشغول به کار در صنعت، کشاورزی و سایر بخش‌ها، پایه اجتماعی مارکسیسم است. تلاش‌های برخی جامعه‌شناسان برای اثبات اینکه دیگر پرولتاریایی در روسیه باقی نمانده است، دور از واقعیت است. تعداد افراد شاغل در بخش خصوصی رو به افزایش است. این امر در شهرها موجب تغییر گرایش به سمت چپ، پدیده‌ای که از اوایل دهه ۱۹۹۰ تاکنون اتفاق نیفتاده بود، شده است. تنش‌های اجتماعی در حال شدت گرفتن و شرایط انقلابی در شرف آماده شدن است...

فصل ۲- «ثروتمند شدن» به چه معناست؟

۱- کالا به عنوان بازپچه ثروت.

امروزه بسیاری از جوانان ثروتمند شدن را بعنوان هدف اصلی زندگی خود تعیین می‌کنند. در ضمن، ثروت چنان بار بسیار سنگینی است که هر فرد را به بردگی می‌گیرد و او را به چرخ‌دنده، یک ابزار زنده برای پول درآوردن تبدیل می‌کند.

اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری فرآیند ثروتمند شدن را مورد مطالعه قرار می‌دهد. کتاب سرمایه، اثر اصلی مارکسیسم، قوانین بنیادین ثروتمند شدن سرمایه‌داری را تشریح می‌کند. پیش از مارکس، اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوایی، که در تلاش برای درک ماهیت ثروت بود، از پایان قرن شانزدهم تا آغاز قرن نوزدهم راه درازی را پیمود. مرکانتیلیست‌های قرن نوزدهم تصور می‌کردند که ثروت به این دلیل ایجاد می‌شود که یک فعال بازار، با خرید یک محصول به یک قیمت، آن را با قیمت بالاتری می‌فروشد. فیزیوکرات‌های (مالکیت‌گرایان) قرن هجدهم اولین کسانی بودند که فهمیدند ثروت در اثر تولید ایجاد می‌شود. آن‌ها معتقد بودند که زمین و نیروی کار کشاورزی ثروت تولید می‌کنند. آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، اقتصاددانان بزرگ بریتانیایی، به درستی خاطرنشان کردند که تمام نیروی کار، کالا و ثروت کالایی ایجاد می‌کند. نظریه ارزش کار اینگونه متولد شد. اما، هواداران پرولتری ریکاردو در آغاز قرن نوزدهم، متوجه تناقض در نظریه او شدند: اگر همه چیز حاصل کار انسان است، پس چرا عامل کار - کارگر - در مقایسه با بورژوا در نامطلوب‌ترین وضعیت قرار دارد؟ اولین اقتصاددانان پرولتری (جان فرانسویس بری، توماس هاجسکین، جان گری، ویلیام تامپسون) به این نتیجه رسیدند که

سرمایه یک خون‌آشام است که تمام عصارهٔ زندگی پرولتاریا را می‌مکد. به عبارت دیگر، سرمایه کارگر را غارت می‌کند. آن‌ها فکر می‌کردند اگر قوانین معقولی برای مبادله وضع وضع شود و پول از بین برود، یک جامعهٔ عادلانه شکل خواهد گرفت. مارکس کشف کرد که ذات سرمایه بی‌نهایت عمیق‌تر است.

پوله‌ای که ثروت سرمایه‌داری از آن زاده می‌شود، یک کالا، یک محصولی است که برای فروش در بازار تولید می‌شود. سرمایه بدون کالا نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما یک کالا هنوز سرمایه نیست. کالا باید از طریق یک سری دگرگونی‌ها به سرمایه تبدیل شود. همانطور که علم می‌گوید، کالا پیش‌نیاز تاریخی و منطقی سرمایه است.

علیرغم سادگی ظاهری کالاها، کالا یک پدیدهٔ پیچیده است که در ظاهر یک طور و در باطن به طور دیگری نمود پیدا می‌کند. از نظر ظاهری، یک کالا ارزش مصرفی دارد، یعنی محصولی که یک یا چند نیاز انسان را برآورده می‌کند. ارزش‌های مصرفی، محتوای مادی ثروت را تشکیل می‌دهند. اما هدف انسان که می‌خواهد ثروتمند شود، فقط مالکیت مقدار زیادی ارزش مصرفی یعنی چیزهایی که نیازهای متنوعی را از غذا گرفته تا ماشین‌آلات و مکانیسم‌ها برآورده می‌کنند، نیست. ماهیت یک کالا در ارزش مصرفی آن نیست، بلکه در هزینهٔ آن، یعنی مقدار مجرد کار صرف‌شده برای تولید آن می‌باشد. مارکس در اینجا کشف بزرگ خود، خصلت دوگانهٔ کار را توضیح می‌دهد. در عصر کار فیزیکی، تولید کالا، وحدت کار مشخص و کار انتزاعی است. کار مشخص، عبارت از تولید فنی خاص یک محصول توسط تراشکار، متصدی دستگاه فرز، نصاب و غیره است. کار انتزاعی عبارت است از صرف انرژی انسان، بدون احتساب ارزش مصرفی ایجادشده توسط کارگر. ارزش ایجاد شده توسط کار انتزاعی با زمان کار لازم از نظر اجتماعی سنجیده می‌شود. یک کالا در بازار به قیمتی که «نشان‌دهندهٔ ارزش آن» است، فروخته می‌شود و با میانگین زمان لازم برای تولید آن در جامعه برابر است.

ارزش، یک موضوع بسیار پیچیده است. برخلاف بیهوشی زن کوئیکلی (مارکس از یک تصویر ادبی آن زمان استفاده می‌کند) نمی‌دانی چگونه به آن نزدیک شوی. بدیهی است که ارزش باید در روابط بین کالاها خود را نشان دهد. ارزش به مثابه یک ماهیت در پدیدهٔ خود - به شکل ارزش - آشکار می‌شود. مقدار x از محصول A برابر است با مقدار y از محصول B : $xA=yB$. کالای A ارزش خود را بیان می‌کند، آن هم در شکل نسبی ارزش، و کالای B به عنوان معیار یا سنج عمل می‌کند که این ارزش بر اساس آن بیان می‌شود. محصول B شکل معادل ارزش است. مارکس در تاریخ روابط کالایی یک شکل سادهٔ ارزش را که یک کالا به طور خود به خودی با یک کالا و گاهی با کالاهای دیگر مبادله می‌شود، مشخص کرد. سپس با یک شکل گسترده‌تر که در آن یک محصول با تمام محصولات دیگر مبادله می‌شود، جایگزین شد. این کالا ممکن است در یک زمان و مکان معین، مانند دام، محبوب‌ترین کالا باشد. اما به تدریج این نقش به طلا و نقره واگذار می‌شود و شکل پولی ارزش پدید می‌آید.

بنابراین، ارزش، همانند ایدهٔ زیرکانهٔ هگلی، با هیچ یک از قطب‌هایش در رابطهٔ ارزش کاملاً منطبق نیست. انگار که در پشت موضوعات روابط کالایی «پنهان» می‌شود. به این ترتیب، خود قدرت اجتماعی از دید شرکت‌کنندگان در بازار پنهان می‌ماند. زیرا، تنها پس از آنکه مالکان خصوصی، جدا از یکدیگر، محصولات خود را به بازار عرضه می‌کنند، به صورت عطف به ماسبق شکل می‌گیرد. در عین حال، مارکس تأکید کرد که فکر کردن به اینکه محصول عرضه‌شده به بازار ذاتاً قابلیت مبادلهٔ مستقیم با محصولات دیگر را دارد، همانند این است که تصور کنیم همهٔ کاتولیک‌ها می‌توانند پاپ باشند.

رابطه کالایی که در آن فقط کالای معادل یک ارزش واقعی مطرح است، نشان می‌دهد که ذات واقعی دنیای کالا پول است. پول به عنوان یک معادل عمومی، ارزش کالاها را اندازه‌گیری می‌کند و به عنوان یک وسیله برای گردش آن‌ها در بازار عمل می‌کند. بنابراین، پول به مثابه اشتیاق پنهان صاحبان کالا محسوب می‌شود. مهم نیست چه کالایی در اختیار دارند. مهم این است که چقدر پول بدست می‌آورند. پول جوهره و نماد ثروت است. اما این کافی نیست - پول باید به پول اضافه شود، ثروت باید افزایش یابد. پوله پول، یعنی کالا باید به پروانه، یعنی سرمایه تبدیل شود.

۲- راز سرمایه، یا آنچه کارگر به مالک می‌فروشد.

رشد پول در فرآیند کالا، هدف صاحبان کالا است. قیمت باید افزایش پیدا کند. با این حال، اگر فرمول پول- کالا- مجموع پول باضافه افزایش را در نظر بگیریم، چنین افزایشی غیرممکن است. یک کالا به نسبت ارزشش با پول مبادله می‌شود و پول به نسبت همان ارزش با کالای دیگری مبادله می‌شود. پول واسطه تبادل دو ارزش مصرفی متفاوت است، بدون اینکه افزایش ارزش را تضمین کند. موضوع دیگر فرمول پول- کالا- مجموع پول باضافه افزایش است. پول با کالا مبادله می‌شود و افزایش می‌یابد. مارکس این افزایش ارزش را در مقایسه با ارزش اولیه پرداخت‌شده، ارزش اضافی نامید. ارزش، همچون ماشینی که از موهبت روح زنده برخوردار است، «جوان زنده به دنیا می‌آورد، یا حداقل تخم‌های طلایی می‌گذارد». برای اولین بار، اساس سرمایه پدیدار می‌شود. سرمایه، ارزش خودافزا است. یک فعال بازار با پرداخت یک مبلغ مشخص، به دنبال دریافت مبلغ بیشتری است. مارکس تأکید می‌کند: «سرمایه‌دار می‌داند که تمام کالاها، هر چقدر هم که کهنه به نظر برسند، هر چقدر هم که بوی تعفن بدهند، در قالب روح و جسم، در قالب یهودیان ختنه‌کرده درونی، و افزون بر این، یک وسیله معجزه‌آسا برای کسب پول بیشتر از پول هستند» (جلد ۲۳ صفحات ۱۶۴-۱۶۵).

اما فرمول پول- کالا- مجموع پول باضافه افزایش از درون متناقض و متعارض است. پول با کالا و کالا با پول، متناسب با ارزششان مبادله می‌شود. بنابراین، ارزش به هیچوجه افزایش نمی‌یابد. اما از سوی دیگر، فرآیند خودافزایی ارزش لزوماً از حوزه گردش کالا-پول عبور می‌کند. بدینگونه یک تناقض متولد می‌شود: «بنابراین، سرمایه باید در گردش باشد

و در عین حال در گردش نباشد» (جلد ۲۳، صفحه ۱۷۶). به عبارت دیگر، چگونه تبادل معادل‌های کالایی-پولی می‌تواند باعث ایجاد نابرابری و افزایش پول شود؟

بدیهی است که باید یک محصول معجزه‌آسا وجود داشته باشد که واسطه حرکت پول به گونه‌ای باشد که رشد آن را تضمین کند. و چنین کالاهایی در بازار موجود است. این کالا نیروی کار است. کارگر مزدبگیر در حوزه گردش کالا نیز به عنوان مالک کالا عمل می‌کند. اما برخلاف صاحب یک کارخانه، او مالک خود به عنوان یک ابزار زنده، یک وسیله زنده است که ارزش آن دقیقاً به اندازه‌ای است که بتواند غذا، کفش، پوشاک و دیگر نیازهای ضروری خود و خانواده‌اش را تأمین کند. و این ماشین زنده قادر است در یک روز کاری کالاهایی تولید کند که ارزش آن‌ها بیش از هزینه خود آن باشد. به این ترتیب، کارگر خود را به عنوان یک برده قانونی آزاد می‌فروشد. او نه نیروی کارش، بلکه خودش را به عنوان یک کالا زنده به سرمایه‌دار می‌فروشد.

در ظاهر روابط بورژوازی به نظر می‌رسد که همه کارگزاران بازار، تابعان برابر قانون، آزادی و مالکیت هستند. اما با خروج از حوزه گردش کالای ساده، ظاهر خود را تغییر می‌دهند. «مالک سابق پول به عنوان سرمایه‌دار پیش می‌رود، کارگر به عنوان مالک نیروی کار او از او پیروی می‌کند؛ یکی به طرز معناداری می‌خندد و مشتاق است که به کارش پردازد؛ دیگری با ناامیدی به سختی راه می‌رود و مقاومت می‌کند، مانند مردی که پوست خود را در بازار فروخته و هیچ چشم‌اندازی دیگری جز اینکه این پوست در آینده دباغی خواهد شد، نمی‌بیند» (جلد ۲۳، صفحه ۱۸۷).

به این ترتیب، سرمایه به عنوان مرحله نهایی پیشاتاریخ پیشاکمونستی بشریت، از درون با برده‌داری مرتبط است. کارگر مزدبگیر خود را به عنوان یک ابزار زنده برای استفاده مالک، با قیمت مشخص، بسیار کمتر از کاری که توسط این ابزار انجام می‌شود، در اختیار او قرار می‌دهد. این ماهیت استثمار سرمایه‌داری است.

در ادامه، مارکس تولید ارزش اضافی یا فرآیند اساسی خودافزایی ارزش «سرمایه» را تحلیل می‌کند. ماهیت سرمایه از درون متناقض است. این تناقض عبارت است از وحدت سرمایه ثابت و متغیر. سرمایه ثابت آن بخش از پول است که صرف خرید ماشین‌آلات، تجهیزات، مواد اولیه و ملزومات دیگر می‌شود. این بخش نمی‌تواند به خودی خود رشد کند. زیرا، ثابت است. بخش دیگر سرمایه که صرف خرید نیروی کار می‌شود، متغیر است. این بخش از سرمایه قابلیت رشد دارد.

از نظر تاریخی، نخستین شکل ارزش افزوده، ارزش افزوده مطلق بود. این امر با طولانی‌تر کردن روز کاری و به تبع آن، طولانی‌تر کردن زمان اضافی و بدون دستمزد ایجاد شد. قیمت کالاها با فرمول زیر نشان داده می‌شود: **سرمایه ثابت (T = C) + سرمایه متغیر (V) + ارزش افزوده (M)**. اگر روز کاری طولانی‌تر شود، آنگاه ارزش اضافی افزایش می‌یابد. ارزش اضافی مطلق در مرحله شکل‌گیری سرمایه‌داری، زمانی که بر پایه تولید توسعه یافت، غالب بود. این دوره از قرن شانزدهم تا اواسط قرن نوزدهم را، که تولید ماشینی هنوز به مرحله بلوغ توسعه خود نرسیده بود، شامل می‌شود. شدت شرایط سخت کارگران در آن دوره را می‌توان از سخنان مارکس فهمید که شرایط کار در کارخانه کبریت‌سازی را به شرح زیر توصیف می‌کند: «دائمه متوجه شد که همه وحشتناک‌ترین تصاویر جهنم، که در عالم خیالش ترسیم کرده بود، در این شاخه تولید پشت سر مانده است» (جلد ۲۳، صفحه ۲۵۸). دوره تبعیت رسمی کار از سرمایه، دوره تاریخی تسلط ارزش اضافی مطلق محسوب می‌شود. در این دوره، پرولتاریا هنوز در کنار بورژوازی علیه

فئودالها مبارزه می‌کرد و هنوز توهمات بزرگی در این باره در سر داشت که یکی از بازیگران در بازار آزاد است.

دروه بلوغ سرمایه‌داری از اواسط قرن نوزدهم، از زمانی که انقلاب صنعتی به پایان می‌رسد و ماشین‌ها به تولید ماشین‌آلات شروع می‌کنند، آغاز می‌شود. ارزش اضافی مطلق جای خود را به ارزش اضافی نسبی می‌دهد. ساعات کاری افزایش نمی‌یابد، اما در نتیجه پیشرفت‌های فنی، زمان لازم برای بازتولید نیروی کار کاهش می‌یابد. بخش متغیر سرمایه کاهش و سهم ارزش اضافی افزایش می‌یابد. بطوریکه، اگر از ۱۲ ساعت زمان کار در قرن نوزدهم، ۸ ساعت توسط کارگر صرف بازتولید نیروی کارش می‌شد و ۴ ساعت آن برای تولید ارزش اضافی برای مالک صرف می‌شد، پیشرفت‌های فنی که امکان بازتولید دستمزدها را نه در ۸ ساعت، بلکه در ۷ ساعت فراهم کرد و ۴ ساعت زمان کار برای تولید ارزش اضافی را به ۵ ساعت افزایش داد. در مورد بخش ثابت سرمایه در ارزش یک کالا، این بخش توسط کار انتزاعی زنده کارگری که ارزش خلق می‌کند، ایجاد نمی‌شود، بلکه توسط کار مشخص کارگر از ابزاری که با آن کار می‌کند، به محصول تولیدشده منتقل می‌شود و به آن استهلاک گفته می‌شود. سرمایه‌داری ماشینی بالغ زمینه انقیاد واقعی نیروی کار در برابر سرمایه را فراهم می‌کند. از اواسط قرن نوزدهم که تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا به بلوغ رسید و در آن زمان، مارکسیسم به عنوان یک نظریه علمی جامعه و بیانگر منافع پرولتاریا مدون شد.

به این ترتیب، بخش اضافی ارزش کالاها توسط سرمایه‌دار انباشته می‌شود و در طول زمان، صرف بازسازی وسایل تولید فرسوده می‌شود. بخش متغیر سرمایه، دستمزد کارگر را به عنوان پرداختی برای کالای «نیروی کار» تشکیل می‌دهد. و بخش افزوده، ارزش اضافی انباشته شده توسط سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. برای سرمایه‌دار، انباشت یک فرآیند مداوم بازتولید است. این بدان معناست که سرمایه‌دار دوباره ارزش اضافی دریافتی خود را صرف خرید مواد اولیه و نیروی کار می‌کند تا از ارزش اضافی، یک مقدار تازه به دست آورد. فرآیند بازتولید، جنبه عمیق‌تر سرمایه را آشکار می‌کند: «حتی اگر سرمایه، هنگامی که وارد فرآیند تولید می‌شود، دارای شخصی به دست آمده توسط شخصی باشد که آن را به کار گرفته است، دیر یا زود به ارزشی تبدیل می‌شود که بدون هیچ معادلی به دست آمده است. یعنی مادیت یافتن از کار بی‌مزد دیگران، چه به صورت پولی و چه به شکل‌های دیگر» (جلد ۲۳، صفحه ۵۸۲).

بازتولید ساده فقط شامل پر کردن مجدد عناصر تولیدی مصرف شده است. اگر هزینه‌های ابزار تولید و نیروی کار افزایش یابد، آنگاه بازتولید گسترده روی می‌دهد. قانون حاکم بر این فرآیند به این صورت است که هر چه سرمایه‌دار بیشتر انباشت کرده باشد، توان انباشت بیشتری خواهد داشت. ضمن اینکه، انباشت برخلاف هزینه‌های سرمایه‌دار برای ارضای نیازهایش در قالب درآمد می‌باشد. «به همین دلیل، در سینه شریف سرمایه‌دار، تعارض شیطنانی میان شور انباشت ثروت و عطش لذات پدیدار می‌شود» (جلد ۲۳، ص ۶۰۷). مارکس با عاریت از یک نویسنده قرن هجدهم، مثال می‌زند که چگونه در دهه‌های اول قرن هجدهم، کارخانه‌داری که از مهمانانش با یک لیوان شراب خارجی

پذیرایی می‌کرد، باعث حرف و حدیث و شایعه‌پراکنی در میان همهٔ همسایگانش شد (ص ۶۰۸).

فرآیند انباشت سرمایه‌داری امری خشن و بی‌رحم است. این فرآیند هم پرولتاریا را به ماشین‌سازی برای تولید ارزش اضافی تبدیل می‌کند و هم سرمایه‌دار را مجبور می‌سازد که خود به ماشین‌سازی برای تبدیل ارزش اضافی به سرمایه بدل شود. مارکس این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «تولید ارزش اضافی یا سود، قانون مطلق این شیوهٔ تولید است».

مارکس در نتیجه‌گیری از تحلیل خود از تولید سرمایه‌داری در جلد اول «سرمایه»، به بررسی انباشت اولیهٔ سرمایه می‌پردازد. در اصل، این فرآیند، می‌بایست کارگر را از ابزار تولید محروم سازد تا مجبور شود خود را به یک سرمایه‌دار اجاره دهد. انباشت اولیه، نابودی خشونت‌آمیز نظام ارباب و رعیتی در کشاورزی و ضمانت‌های صنفی در تولید صنایع دستی بود. دهقانان از زمین‌هایشان رانده می‌شدند و با تهدید به مرگ، به کار در اولین کارخانه‌ها وادار می‌شدند. از سوی دیگر، سرمایه ربوی و بازرگانی راه را برای ظهور سرمایه‌داران صنعتی هموار کرد. «کشف معادن طلا و نقره در آمریکا، نابودی بردگی و زنده به گور کردن جمعیت بومی در معادن، اولین گام‌ها در فتح و غارت هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکارگاه برای شکار سیاه‌پوستان- چنین بود طلوع دوران تولید سرمایه‌داری. این فرآیندهای «خوش‌منظر»، لحظات اصلی انباشت اولیه هستند. مارکس می‌نویسد: «به دنبال آن‌ها جنگ تجاری کشورهای اروپایی آغاز می‌شود که عرصهٔ آن کره زمین است» (جلد ۲۳، ص. ۷۶۰). او خشونت را «قابلهٔ جامعهٔ قدیمی هنگام زایمان جامعه جدید» می‌داند (ص. ۷۶۱). دولت‌هایی که فعالانه به فرآیند انباشت اولیه پیوستند، از آخرین بقایای شرم و وجدان رهایی یافتند. ملت‌ها با بی‌پروایی به رذالت خود می‌بالیدند، زیرا، این زشتی‌ها ابزاری برای انباشت سرمایه بود» (ص. ۷۶۹).

کارل مارکس تمام معایب انباشت اولیهٔ سرمایه را به عنوان یک قاعده عینی از مرحلهٔ جنینی سرمایه‌داری می‌بیند. این فکر که می‌توان روابط بین کار و سرمایه را بدون تضادها و فجایع برقرار کرد، نه تنها اشتباه، بلکه احمقانه نیز هست. تحلیل درخشان مارکس از انباشت اولیهٔ سرمایه، با روسیه معاصر ارتباط عمیق دارد. روسیه، کشوری که تلاش کرد انباشت اولیهٔ سرمایه را احیا کند و ناگزیر، در تکرار آن غوطه‌ور شده است. اما اگر در طلوع سرمایه‌داری، از فئودال‌ها که دیگر غیرمفید و مانع توسعهٔ اجتماعی بودند، سلب مالکیت می‌شد، انباشت اولیه در آغاز قرن بیستم و بیست و یکم، پس از دهه‌ها دگرگونی‌های عظیم سوسیالیستی در صنعت، روستاها و فرهنگ، بعنوان یک نابهنجاری به نظر می‌رسد. در واقع، سوسیالیسم به لطف تمرکز عظیم منابع دولتی، اجتماعی شدن گستردهٔ نیروهای مولد را در پی داشت. اینگونه بود که ساختارهای قدرتمند انرژی و حمل‌ونقل، غول‌های صنعتی و فناوری‌های منحصر به فرد کشاورزی، فرهنگ و آموزش توسعه‌یافته و موارد بسیار دیگری پدیدار شدند. این فکر که انباشت اولیهٔ سرمایه طبق یک برنامهٔ ۵ ساله تحت کنترل دولت و به نفع همه پیش خواهد رفت، به معنای عدم درک ماهیت انباشت سرمایه‌داری است. فرقی نمی‌کرد چه سهمیه‌هایی خریداری شود، همه چیز به یک چیز ختم می‌شد: تصاحب ابزار تولید به وسیلهٔ چند مالک خصوصی! بنابراین، از دیدگاه منطق فرآیند تاریخی، انباشت اولیهٔ سرمایه پس از سوسیالیسم یک فرآیند کاملاً پوچ است و علاوه بر این، سرمایه‌داری در کشوری مانند روسیه بدون از هم پاشیدن کل کشور، که برای اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد و اکنون بر سر روسیه نیز سایه افکنده است، امکان‌پذیر نیست. علاوه بر این، نظریه‌پردازان فعلی سرمایه‌داری روسیه، کتاب سرمایهٔ مارکس را که جلد اول آن با فرمول‌بندی مشهور گرایش تاریخی انباشت

سرمایه‌داری به پایان می‌رسد، به خوبی مطالعه نکرده‌اند. مارکس بر اساس درک ماتریالیستی خود از تاریخ، این موضع را مطرح می‌کند که توسعه فنی، که به تمرکز تکنولوژیکی تولید منجر می‌شود، دیر یا زود معلوم می‌شود که با پوسته مالکیت خصوصی ناسازگار نیست. «پوسته منفجر می‌شود. زمان لغو مالکیت خصوصی سرمایه‌داری فرارسیده است». کارل مارکس کبیر نتیجه می‌گیرد: «سلب مالکیت‌کنندگان، سلب مالکیت خواهند شد».

۳- چرا سرمایه‌داری به آخر خط می‌رسد.

مارکس پس از آشکار کردن ماهیت بازتولید، قانون کلی انباشت را تعریف می‌کند. ماهیت آن عبارت از این است که با پیشرفت‌های فنی، بخش ثابت سرمایه افزایش و بخش متغیر کاهش می‌یابد. مرز تاریخی سرمایه به خطی تبدیل می‌شود که فراتر از آن، کار زنده کارگر، که ارزش و ارزش اضافی می‌آفریند، ناپدید می‌شود. خودکارسازی تولید، که مارکس فقط فرضیاتی در مورد آن مطرح کرده بود، در قرن بیستم به واقعیت تبدیل شد و امروزه، در عصر فناوری اطلاعات، با شتاب بیشتری در حال پیشرفت است.

مارکس در جلد سوم کتاب «سرمایه» نشان می‌دهد که چگونه در گذار از فرآیند تولید سرمایه‌داری و فرآیند گردش (به منظور تقلیل مطالب از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم) به فرآیند تولید و گردش با هم، ارزش اضافی به سود تبدیل می‌شود. سود عبارت است از نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه‌گذاری شده، و نه فقط به سرمایه متغیر: تمام سرمایه (P) برابر است با جمع سرمایه متغیر (V) با اضافه سرمایه ثابت و ارزش اضافی (M/C). سود این تصور را ایجاد می‌کند که ثروت محصول کار زنده کارگر نیست، بلکه محصول تمام سرمایه است. اقتصاددانان سرمایه‌داری دوست دارند درباره تناقض بین جلد اول و سوم «سرمایه» صحبت کنند. آن‌ها به مفهوم اثبات‌گرایانه عوامل تولید که زیربنای دوره‌های اقتصاد معاصر را تشکیل می‌دهد، پایبند هستند: «کارگر حقوق می‌گیرد چون دسترنج خودش را دارد؛ سرمایه‌دار سود می‌برد چون کارخانه دارد و زمین‌دار اجاره دریافت

می‌کند چون سومین عامل تولید، یعنی زمین را در اختیار دارد. در واقع، سود برای یک سرمایه‌دار مهم است. زیرا، صنایع مختلف هزینه‌های متفاوتی برای ابزار تولید وجود دارد و بنابراین، گردش سرمایه متفاوت است. برای جلوگیری از متمرکز شدن سرمایه در صنایع دارای امکان بازگشت سریع سرمایه، نرخ سود بین صنعتی بگونه‌ای تعیین می‌شود که برای سرمایه سودآور باشد که هر از گاهی از صنایع سبک و غذایی به صنایع سنگین عبور کند. در نهایت کالاها با قیمت تولیدی فروخته می‌شوند، که در آن نرخ متوسط سود به هزینه‌های تولید کالا اضافه می‌شود.

کارل مارکس در جلد سوم، قانون معروف خود در بارهٔ گرایش نزولی نرخ سود را استنتاج می‌کند. ماهیت آن عبارت از این است که در اثر پیشرفت فنی، سرمایه ثابت افزایش و سرمایه متغیر کاهش می‌یابد. تمام هزینه‌های هر چه بیشتر برای ماشین آلات و مواد اولیه و کاهش هزینه‌های نیروی کار به کاهش نرخ سود منجر می‌شود. این اتفاق حتی اگر نرخ ارزش اضافی، یعنی سهم زمان کار بی‌مزد در روز کاری، افزایش یابد، رخ می‌دهد. اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نمی‌توانست این قانون را کشف کند. زیرا، راز ارزش اضافی را نمی‌دانست و ارزش اضافی را از اشکال خاص آن در قالب سود (صنعتی و تجاری)، بهره و اجارهٔ زمین متمایز نمی‌کرد. این سقوط نرخ سود در کشورهای توسعه‌یافته، باعث جریان سرمایه به کشورهای در حال توسعه در چارچوب یک جامعهٔ جهانی شد.

این قانون، تضاد درونی عمیق شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را آشکار می‌کند. از یک سو، به سوی توسعهٔ مطلق نیروهای مولده گرایش دارد و از سوی دیگر، این توسعه به تضعیف خود بنیان سرمایه‌داری منجر می‌شود. از نظر فنی، این به معنای حذف نیروی کار از تولید است. به این ترتیب، ما شاهد تضعیف فنی شیوهٔ تولید ماشینی سرمایه‌داری هستیم. بلحاظ اقتصادی مجتمع‌های تولیدی خودکار نوظهور، بنیان‌های شرکت‌های سرمایه‌داری خصوصی را تضعیف می‌کنند. به این ترتیب، ما تضعیف اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری را مشاهده می‌کنیم. امروز چین سوسیالیستی به همین دلیل، به جایگاه رهبری در اقتصاد جهانی ارتقاء یافته است.

سرمایه‌داری نه تنها در اوج توسعهٔ خود، بلکه در اثر تضادهای درونی خود از هم گسیخته است. سرمایه‌داری بالغ با بحران‌های منظم قابل پیش‌بینی به لرزه در می‌آید. این بحران‌ها در سال ۱۸۲۵، زمانی که اولین بحران رخ داد، آغاز شدند. آن زمان‌ها هنوز دوران ریکاردو بود. اما تنها مارکس، که با کشف سازوکار بازتولید انبوه، ماهیت بحران‌ها را آشکار کرد. در دورهٔ تولید بیش از حد، زمانی که بازار آمادهٔ جذب کالاهای تولید شده توسط تولیدکنندگان خصوصی نیست، ناهماهنگی‌های عمیقی بین بخش‌های اول و دوم تولید اجتماعی و درون آن‌ها (به معنای تولید وسایل تولید و تولید کالاهای مصرفی) ایجاد می‌شود. تولید به شدت کاهش می‌یابد، شرکت‌ها ورشکسته می‌شوند، بیکاری افزایش می‌یابد و نظام اعتباری دچار اختلال می‌شود. هرچه نظام سرمایه‌داری پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر باشد، بحران‌ها شدیدتر می‌شوند. اینگونه بود که جنگ‌های جهانی در قرن بیستم به وقوع پیوستند و امروز بحران‌های جهانی، جمهوری خلق چین را به جایگاه برتر اقتصادی رسانده است.

۴- لنین چه چیزی را در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری کشف کرد؟

در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، سرمایه‌داری وارد مرحله جدید توسعه می‌شود. عصر رقابت آزاد و سرمایه‌داری صنعتی به پایان می‌رسد. دوره سرمایه‌داری انحصاری و تجاری-صنعتی آغاز می‌شود. بر این اساس، مارکسیسم وارد دوره دوم توسعه تاریخی خود-لنینیسم می‌شود.

ولادیمیر لنین در اثر مشهور خود با عنوان «امپریالیسم، بمثابة بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری» که در نیمه اول سال ۱۹۱۶ نوشت، یک تحلیل کلاسیک از مرحله جدید سرمایه‌داری ارائه داد. اولین و اصلی‌ترین نشانه امپریالیسم، افزایش شدید تمرکز تولید و ظهور انحصارات، یعنی شرکت‌های غول‌آسایی است، که کل صنایع را کنترل می‌کنند. بطوریکه در ایالات متحده در سال‌های اول قرن بیستم، تقریباً نیمی از کل تولید در کشور را یک درصد از بنگاه‌ها کنترل می‌کردند.

انحصارها اشکال مختلفی دارند. کارتل‌ها، انحصاراتی هستند که در مورد شرایط فروش، مهلت پرداخت، سهمیه‌ها، قیمت‌ها و بازارهای فروش با یکدیگر توافق دارند. سندیکاها، شرکت‌های یک صنعت را تا حدی متحد می‌کنند و استقلال تجاری خود را از دست می‌دهند، اما استقلال تکنولوژیکی خود را حفظ می‌کنند. در تراست‌ها،

شرکت‌کنندگان آن‌ها استقلال تکنولوژیکی خود را نیز از دست می‌دهند. این مجتمع‌ها، شرکت‌هایی را نه تنها از یک رشته صنعتی، مانند شرکت‌های امانی، بلکه از صنایع مختلف متحد می‌کنند که به مالکان اجازه می‌دهد تا وخامت اوضاع بازار در صنایع مختلف را جبران کنند. کنسرن‌ها بالاترین شکل انحصار هستند. آن‌ها شامل شرکت‌های صنعتی، تجاری و حمل‌ونقل، بانک‌ها و سایر سازمان‌های مالی می‌شوند. به‌عنوان مثال، کنسرسیوم ایتالیایی «فیات» در سال ۱۹۶۴، کنترل ۱۵۰ شرکت در صنایع خودرو، هوانوردی، مهندسی مکانیک و سایر صنایع را با دارایی ۱ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار و ۱۲۴ هزار کارگر در دست داشت.

سرمایه‌داری انحصاری صرفاً از نظر کمی بزرگ‌تر از سرمایه‌داری موجود در قرن نوزدهم نیست. لنین نوشت: «رقابت در حال تبدیل شدن به انحصار است». در نتیجه، عناصر بازار آزاد، محاسبه اندازه بازار، منابع مواد اولیه، نیروی کار و غیره مورد توجه قرار گرفت. اما از سوی دیگر، این برنامه‌ریزی نیم‌بند که بر اساس مالکیت خصوصی شکل می‌گرفت، تضادهای بین انحصارها را حتی شدیدتر و حادث‌تر کرد.

افزایش مقیاس ساختارهای اشتغال‌زایی به افزایش شدید نقش سرمایه بانکی و ادغام آن با سرمایه صنعتی انجامید. اینگونه بود که الیگارشی مالی به عنوان دومین ویژگی مهم امپریالیسم ظهور کرد. انحصارهای بانکی به همان شکل انحصارهای صنعتی وجود داشتند. تمرکز تولید، باعث بزرگ‌تر شدن مقدار وام و طولانی شدن دوره‌های آن می‌شود. و این به نوبه خود، به ادغام سرمایه صنعتی و بانکی منجر می‌شود. این، یک فرآیند متقابل است: بانکداران به انحصارات صنعتی نفوذ می‌کنند، صنعتگران به انحصارات بانکی. بطوریکه، در آغاز قرن بیستم، بانک مورگان با خرید سهام کنترلی کارخانه‌های فولاد، یک شبکه راه‌آهن ۹۰ هزار کیلومتری را در اختیار گرفت. از سوی دیگر، جان راکفلر، صنعتگر آمریکایی، مؤسس شرکت نفتی استاندارد اویل در سال ۱۸۷۰، با خرید سهام کنترلی «بانک ملی شهر نیویورک»، وارد کار بانکداری شد.

خرید سهام یک شرکت سهامی خاص، موجب بروز توهم سرمایه ملی می‌شود. در اوایل دوره بازسازی (پرسترویکا) در اتحاد جماهیر شوروی نیز چنین فکر می‌کردند، اما در واقع، تمام افسار قدرت در دست الیگارشی مالی متمرکز می‌شود.

انحصارات به شرکت‌ها اجازه می‌دهند سود اضافی حاصل از تعیین قیمت‌های انحصاری بالاتر از هزینه کالاها را دریافت کنند. خود این امر به افزایش شدید انباشت سرمایه منجر می‌شود و از محدوده ملی مرزهای فراتر می‌رود. روی این اصل، صدور سرمایه، سومین ویژگی امپریالیسم، به شدت افزایش می‌یابد. اگر برای سرمایه‌داری در دوره رقابت آزاد، صادرات کالا یک امر عادی بود، با تسلط انحصارها، صادرات سرمایه به امر عادی تبدیل شد. مثلاً، اگر در سال ۱۸۶۲ انگلستان به ارزش ۳ میلیارد و ۶۰۰ میلیون فرانک سرمایه صادر می‌کرد، در سال ۱۹۱۴ این رقم به ۷۵ تا ۱۰۰ میلیارد فرانک رسید. شبکه گسترده مرکب از بانک‌های استعماری پدید آمد. ظهور کارتل‌های بین‌المللی، به آشکار شدن نشانه دیگری از امپریالیسم، یعنی تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران منجر شد. لنین دو نمونه از بزرگترین تراست‌های برق را که برای تقسیم جهان به توافق رسیدند، مثال می‌زند: کمپانی جنرال الکتریک، کشورهای ایالات متحده و کانادا را و انجمن جنرال الکتریک، کشورهای آلمان، اتریش، روسیه، هلند، دانمارک، سوئیس، ترکیه و کشورهای حوزه بالکان را به خود اختصاص داد.

در محافل بورژوازی دیدگاهی پدیدار شد که برخی از سوسیال دموکرات‌ها، به ویژه یکی از رهبران بین‌الملل دوم، کارل کائوتسکی نیز آن را پذیرفتند. کائوتسکی معتقد بود که ظهور کارتل‌های بین‌المللی زمینه صلح میان ملت‌ها را آماده می‌کند. لنین این دیدگاه را بی‌اساس خواند. او نوشت که امپریالیست‌ها، جهان را نه بر اساس نیت بد یا خوب، بلکه «بر اساس سرمایه» و «بر اساس زور» تقسیم می‌کنند. تغییرات قدرت به‌طور اجتناب‌ناپذیر به درگیری‌های جهانی منجر می‌شود. از اینجا، پنجمین ویژگی امپریالیسم-تقسیم جهان میان قدرت‌های بزرگ استنتاج می‌شود. تا اوایل قرن بیستم، تصرف سرزمین‌های خالی در سیاره زمین به پایان رسید. مبارزه برای مستعمرات پاسخی بود به نیازهای روزافزون انحصارات به منابع مواد خام و بازارهای فروش در مبارزه با رقبای خود.

آغاز یک مرحله جدید سرمایه‌داری به صورت تجربی توسط بسیاری از مورخان، اقتصاددانان و سیاستمداران بورژوا و سوسیال-دموکرات ثبت شده است. با این حال، این لنین بود که امپریالیسم را به عنوان یک مرحله خاص از سرمایه‌داری درک کرد که فرصت‌های سیاسی بی‌نظیری ایجاد می‌کرد. کارل کائوتسکی معتقد بود که امپریالیسم مرحله خاصی از سرمایه‌داری نیست، بلکه سیاست خاصی از سرمایه مالی است که بدنبال تصاحب مناطق کشاورزی است. لنین در مورد این موضع او نوشت: «نتیجه، لاپوشانی و کم‌رنگ کردن اساسی‌ترین تضادهای جدیدترین مرحله سرمایه‌داری به جای آشکار کردن عمق آنهاست؛ نتیجه، جایگزینی اصلاح‌طلبی بورژوایی به جای مارکسیسم است» (جلد ۲۷، ص. ۳۹۰).

ولادیمیر ایلیچ لنین، با درک امپریالیسم به‌عنوان دوره کیفیتاً جدید سرمایه‌داری، دید که چه چشم‌اندازهای گسترده‌ای را برای مارکسیست‌ها می‌گشاید. تقسیم مجدد جهان بین قدرت‌های پیشرو امپریالیستی، ناگزیر موجب پیدایش یک حلقه ضعیف در این زنجیره امپریالیستی می‌گردد که در آن، انجام انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیر می‌شود. به همین دلیل، لنین امپریالیسم را بعنوان آستانه انقلاب سوسیالیستی توصیف کرد. شهود سیاسی درخشان لنین، که مبتنی بر تکامل مارکسیسم توسط او بود، او را امیدوار کرد.

۵- سرمایه جهانی - آخرین درام کالا و پول

سرمایه‌داری معاصر، از دهه‌های ۷۰ تا ۹۰ قرن بیستم بسیار پیچیده‌تر از سرمایه‌داری انحصاری شده و جهانی شده است. تشکیل شرکت‌های فراملیتی، نشانه اصلی سرمایه‌داری جهانی می‌باشند. آنها از نظر کیفی با انحصارها متفاوت هستند. شرکت‌های فراملیتی با رشد فراتر از مرزهای ملی و از نظر اندازه قابل مقایسه با سی کشور برتر جهان، فرآیند انباشت را به حداکثر خود می‌رسانند. ۵۰۰ شرکت بزرگ فراملی بیش از یک چهارم تولید کالاها و خدمات جهان، یک سوم صادرات صنعتی و سه چهارم تجارت فناوری و خدمات مدیریتی را در اختیار دارند. اگر رقابت بین انحصارها عناصر بازار آزاد را در خود جذب می‌کرد، شرکت‌های فراملیتی یک رقابت قابل مقایسه با سطح رویارویی بین دولت‌ها ایجاد می‌کنند.

بسیاری از محققان سعی می‌کنند سرمایه‌داری جهانی را به عنوان مرحله بالاتر از امپریالیسم ارزیابی کنند. جامعه جهانی در واقع، مرحله کیفیتاً جدید سرمایه‌داری پس از

عصر رقابت آزاد و امپریالیسم است. جهانی‌گرایی سومین مرحله از سرمایه‌داری بالغ و آخرین مرحله است. این امر، قبل از هر چیز، با تمرکز شدیداً افزایش‌یافته تولید و گردش کالا که مرزهای ملی را درنور دیده، مشخص می‌شود. ۳۳ کمپانی بزرگ جهان که مقر آنها در ایالات متحده واقع است، نه کم، نه زیاد، ۷۱ و ۸ دهم درصد از کل سهام فهرست‌شده در بورس را در اختیار دارند. این تقریباً معادل ۵ تریلیون دلار است.

ورود سرمایه‌داری به مرحله جدید توسعه خود، دارای مبنای عینی در تغییرات نیروهای تولیدی می‌باشد. اتوماتیزاسیون در مهندسی مکانیک، بیوتکنولوژی در کشاورزی، انقلاب در ارتباطات، اقتصاد جهانی را به طور کیفی تغییر داده‌اند. انحصارات به سطح بین‌المللی رسیده و به شرکت‌های فراملیتی قادر به فعالیت در هر نقطه جهان تبدیل شده‌اند. نسبت دارایی‌های خارجی کمپانی‌ها و بانک‌های فراملیتی نسبت به تولید ناخالص جهانی از ۴ و ۸ دهم درصد در سال ۱۹۴۵ به ۵۶ و ۸ دهم درصد در سال ۱۹۹۵ افزایش یافت.

مبنای عینی سرمایه‌داری فراملی به مرحله جدید در تقسیم کار بین‌المللی تبدیل شد. تخصص‌گرایی درون صنعتی به شدت در حال توسعه است. به عنوان مثال، ایالات متحده در تولید کامپیوترهای قدرتمند تخصص دارد و ژاپن صادرکننده عمده لوازم الکترونیکی مصرفی است. ظهور کشورهای صنعتی جدید (کره جنوبی، سنگاپور، تایوان، مالزی، تایلند، اندونزی)، نتیجه مرحله جدید در تقسیم کار بین‌المللی بود. سهم قطعات و لوازم یدکی در صادرات تجهیزات و وسایل نقلیه در تایلند ۳۲ و نیم درصد، در تایوان ۲۶ و سه دهم درصد، در هنگ کنگ، ۴۶ و دو دهم درصد و در نیکاراگوئه ۸۱ و شش دهم درصد است. یکی دیگر از جنبه‌های این فرآیند، هجوم سرمایه‌های خارجی به این کشورها است. بنابراین، در سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۹۴ تزریق سرمایه خارجی به تولید ناخالص داخلی تایلند، ۵۱ و نیم درصد بود.

نتیجه آن چیزی است که «نظم نوین جهانی» نامیده می‌شود. شرکت‌های فراملی به‌عنوان شبه‌دولت‌ها، بخش‌های عظیم بازار بین‌المللی را کنترل می‌کنند و پایه‌های رقابت خودجوش را تضعیف می‌کنند. اما از سوی دیگر، رقابت بین خود شرکت‌های چندملیتی حتی سخت‌تر هم می‌شود. مبارزه بین انحصارات، موجب پیدایش یک حلقه ضعیف در زنجیره امپریالیسم گردید که در نتیجه آن اتحاد جماهیر شوروی پدید آمد. مبارزه بین شرکت‌های فراملی، جهان را به نقطه‌ای رسانده است که درست در مقابل چشمان ما، یک دولت سوسیالیستی در حال تبدیل شدن به رهبر جهان است.

انقلاب اطلاعاتی، دومین ویژگی اساسی جامعه جهانی است. ماهیت آن در راه‌اندازی یک تارنمای اطلاعات در سراسر جهان نهفته است، که به فرد اجازه می‌دهد در عرض چند ثانیه به هر نقطه از کره زمین متصل شود. در عین حال، کیفیت جدید ارتباطات، چشم‌اندازهای گسترده‌ای را برای اتوماتیزاسیون تولید باز می‌کند که به انتقال فرآیندهای مدیریت فناوری تولید به فناوری منجر می‌شود. چشم‌انداز پایان دوران کار فیزیکی به وضوح در حال پدیدار شدن است. اشکال جدید روابط اقتصادی در حال ظهور هستند، به عنوان مثال، تجارت الکترونیکی کالاها که با نرخ فوق‌العاده‌ای (۱۶۰ تا ۱۷۰ درصد در سال) در حال رشد است. تجارت الکترونیک روابط اقتصادی را به سطح جدید ارتقاء می‌دهد. بازار جهانی در حال شفاف شدن و پویا شدن است. نقش واسطه‌ها در آن رو به کاهش است.

اقتصاد جهانی از محدوده دولت ملی فراتر می‌رود. اقتصاد و فرآیندهای مدیریتی مرتبط با آموزش و تبادل فرهنگی به سوی جهانی شدن حرکت می‌کند. در عین حال، ما هنوز در

آغاز این مرحله هستیم که ماقبل تاریخ متضاد بشریت را تکمیل می‌کند؛ مرحله‌ای که در آن بشریت برای اولین بار خطوط جهان را به عنوان یک جامعه واحد می‌بیند.

جهانی شدن با یک ویژگی دیگر - انقلاب مالی نیز متمایز می‌شود. توسعه شرکت‌های چندملیتی و بین‌المللی‌سازی روابط اقتصادی مستلزم افزایش شدید منابع اعتباری و در دسترس بودن آنها در هر نقطه از فضای اقتصادی جهانی بود. در حال حاضر، حجم معاملات ارزی روزانه در سراسر جهان تقریباً به ۱ و نیم میلیارد دلار می‌رسد که از کل ذخایر ارزی همه کشورهای فراتر رفته و ده برابر بیشتر از ذخایر ارزی مورد نیاز برای خدمت‌رسانی به مبادلات جهانی کالا می‌باشد. وام‌ها نه به ارز ملی، بلکه به ارز خارجی اعطا می‌شوند و مشمول مقررات دولتی نیستند. این امر به افزایش شدید در مقیاس جریان‌های فرامرزی سرمایه وام منجر شده است. یک نظام مالی جهانی شکل گرفته است که عملاً مستقل از مقررات دولت‌های ملی عمل می‌کند.

سرمایه‌داری جهانی، دوران تسلط سرمایه‌های مالی است. جورج سوروس، سفته‌باز مالی مشهور می‌نویسد: «اغراق نیست اگر بگوییم که پول اکنون بیش از هر زمان دیگری بر زندگی مردم حکمرانی می‌کند». (بحران سرمایه‌داری جهانی، مسکو، ۲۰۰۰، ص. ۱۲۷). ۱ تریلیون در سراسر جهان در حال جابجایی است. «پول داغ» که می‌تواند هر اقتصادی را یک شبه نابود کند. بحران مالی در جنوب شرقی آسیا در سال ۱۹۹۷، و سپس بحران‌های برزیل و آرژانتین در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲، و بحران جهانی سال ۲۰۰۸ به طور قانع‌کننده‌ای قدرت عظیم عامل مالی در روابط بین‌الملل معاصر را نشان داد.

روابط ارزی و مالی چنان پویا شد که در سال ۱۹۷۱، با تصمیم ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، استاندارد دلار- طلا لغو شد. نظم برتون وودز، مبتنی بر نرخ ارز ثابت، جای خود را به نظم جامائیکایی با نرخ ارز شناور داد. در نتیجه، گردش مالی هفتگی تراکنش‌های بین بانکی با تولید داخلی سالانه ایالات متحده برابر است و گردش مالی در طول مدت کمتر از یک ماه با کل تولید جهانی برابر است.

سرمایه‌های مالی جهانی، آخرین مرحله در تاریخ سرمایه‌داری است. جهان چنان در حال یکپارچه شدن است که ۶۰ درصد از کل قراردادهای سرمایه‌گذاری به ۱۰۹ قرارداد بزرگ اختصاص می‌یابد. در عین حال، وضعیت «سرگردان» صدها میلیارد دلار در سراسر جهان، این یکپارچگی را تضعیف می‌کند. جهان یکپارچه شده است، اما پایه و اساس این وحدت، در کنار اینترنت، در واقع، یک بمب هسته‌ای است.

زوال رقابت جهانی یکی دیگر از ویژگی‌های مهم اقتصاد جهانی است. شرکت‌های فراملی که تمام جهان را درگیر خود کرده‌اند، مانند انحصارات ملی دوران امپریالیسم، نمی‌توانند بدون آسیب رساندن به منافع خود، آغازگر جنگ جهانی باشند. در عین حال، آنها در رقابت‌های بین خود، به طور فعال به اقدامات تروریستی متوسل می‌شوند تا تعادل نیروهای اقتصادی و سیاسی را تغییر دهند. همانطور که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واشنگتن و نیویورک، همچنین در صربستان و عراق اتفاق افتاد. بنابراین، تروریسم به طور ارگانیک رقابت در حال زوال را تکمیل می‌کند. علاوه بر این، اقشار جامعه که از جهانی‌سازی بیشتر رنج می‌برند، همانطور که در خاورمیانه، آمریکای لاتین و چندین کشور دیگر مشاهده می‌شود، به اعمال تروریستی روی می‌آورند. همانطور که در روسیه، پیش از ظهور جنبش سازمان‌یافته سوسیال-دموکراسی، دوره ترور انقلابی آغاز شد، در جامعه جهانی نیز، اقشار بی‌بضاعت و به شدت سازمان‌دهی نشده و کل ملت‌ها راهی جز اقدامات خشونت‌آمیز تروریستی در پیش پای خود نمی‌بینند. بر اساس

پیش‌بینی آقای میخائیل دلیاگین، متأسفانه، «ناپایداری جهانی در چشم‌انداز بلندمدت همچنان افزایش خواهد یافت. بشر به طرز شگفت‌انگیزی خوش‌شانس خواهد بود اگر پس از ۵ سال یا بیشتر فقط به هزاران قربانی جدید بسنده کند» (بحران جهانی: نظریه کلی جهانی‌سازی. مسکو، ۲۰۰۳، ص. ۳۳۵).

بحران جهانی سال ۲۰۰۸ به تمام جهان نشان داد که تناقضات سرمایه‌داری نه تنها از بین نرفته، بلکه به ویژگی جهانی و فراگیر نیز تبدیل شده است. اگر قبلاً توسعه سرمایه‌داری به ظهور رهبران جدید در جهان بورژوایی (هلند - انگلستان - ایالات متحده آمریکا) منجر می‌شد، اکنون تاریخ سرمایه‌داری به پایان رسیده و اختیارات رهبری به دولت واگذار می‌شود که از مرزهای تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری فراتر می‌رود.

فصل ۲- کمونیسم یک مدینه فاضله نیست.

۱- کمونیسم چیست؟

در «مانیفست حزب کمونیست»، یک کتابچه کم حجم که به گفته ولادیمیر ایلیچ لنین، به اندازه چندین جلد کتاب ارزش دارد، کارل مارکس و فریدریش انگلس، بورژواهای بی‌فرهنگ را که شعارهای اصلی‌شان آزادی، مالکیت، خانواده، مذهب و ملیت است، مسخره می‌کردند. بورژوازی، پس از گسستن قید و بندهای فئودالی، همه چیز را به «سود نقد» بی‌رحمانه تقلیل داد. «بورژوازی در آب یخ حسابگری‌های خودخواهانه، دلهره مقدس شوریدگی مذهبی، شور و شوق شوالیه‌گری و احساسات بورژوایی را غرق کرد. این [رویکرد]، کرامت شخصی انسان را به ارزش مبادله تبدیل کرد» (جلد ۴ ص. ۴۲۶). آزادی در جامعه بورژوایی، آزادی خرید و فروش است. برای اکثریت اعضای جامعه سرمایه‌داری، مالکیت به مالکیت خود به عنوان یک ابزار زنده قابل فروش به سرمایه‌دار

تقلیل می‌یابد. خانواده‌ای که بر پایه مالکیت خصوصی بنا شده، مکمل طبیعی خود را در روسپیگری عمومی می‌یابد. ملیت به یک پوشش فرهنگی زیبا تبدیل می‌شود که بورژوازی منافع طبقاتی خود را در پشت آن پنهان می‌کند. در نهایت، دین، نظم جامعه متشکل از مالکان خصوصی را تقدیس می‌کند. مارکس و انگلس نوشتند: «کمونیست‌ها می‌توانند نظریه خود را در یک گزاره بیان کنند - لغو مالکیت خصوصی» (جلد ۴ ص. ۴۳۸).

مخالفتان تاریخی کمونیسم، منظم و طولانی بودن، غیرخطی بودن روند توسعه و زوال مالکیت خصوصی را درک نمی‌کنند. مالکیت خصوصی به طور طبیعی پدید آمده و به طور طبیعی نیز از بین خواهد رفت. نیروهای مولده، که سوسیالیست‌های تخیلی نمی‌شناختند، در یک مرحله خاص چنان پیچیده و در یک مجموعه واحد ادغام می‌شوند که مالکیت خصوصی برای اکثریت قریب به اتفاق جامعه از نظر اقتصادی بی‌سود و غیرمفید می‌شود. حتی امروزه، مجتمع‌های پیچیده فناوری، مانند ایستگاه‌های فضایی، سامانه‌های حمل و نقل، مجتمع‌های عظیم دفاعی و نیروگاه‌های هسته‌ای، به این دلیل که نمی‌توانند در چارچوب مالکیت خصوصی وجود داشته باشند، جای خود را به مالکیت اجتماعی می‌دهد. امروزه، زمانی که تولید ماشینی مکانیزه وارد مرحله نهایی خود شده و به جای آن تولید خودکار مبتنی بر فناوری اطلاعات جایگزین می‌شود، مالکیت خصوصی آخرین روزهای عمر خود را سپری می‌کند.

کمونیسم به طور طبیعی در نتیجه توسعه تقسیم کار پدید می‌آید. کمونیسم بالغ زمانی از راه خواهد رسید که دوران کار فیزیکی اساساً به پایان رسیده باشد.

با این حال، گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم به معنای واقعی کلمه، یک دوره گذار طولانی سوسیالیستی خواهد بود که در آن دوره هنوز آثاری از قانون بورژوازی عمل خواهد کرد. بر اساس اصل «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش»، نوعی نابرابری بین مردم حفظ می‌شود. یکی ذاتاً قوی‌تر و چابک‌تر است، دیگری ضعیف‌تر. در نتیجه، آن‌ها نتایج متفاوتی از کار خود بدست می‌آورند و بر این اساس، پاداش‌های متفاوتی دریافت می‌کنند. و اگر به این شرایط مختلف خانوادگی، مثلاً، یکی یک فرزند و دیگری پنج فرزند را اضافه کنیم، نابرابری حتی بیشتر هم می‌شود. بنابراین، سوسیالیسم چنان زایش کمونیسم است که در آن عدالت جای خود را به بی‌عدالتی می‌دهد. به تناسب نابرابری مداوم، مبارزه بر سر منافع مادی و هر آنچه که با آن همراه است، جریان خواهد داشت.

تقسیم کار نارس در سوسیالیسم، تلفیق روش‌های مدیریت برنامه‌ریزی‌شده و بازار را در مراحل مختلف ساخت سوسیالیسم ضروری می‌سازد. در دوره‌های مختلف، یک یا چند رویکرد اقتصادی در اولویت قرار می‌گیرد. اما در هر صورت، منافع ملی کشور، در قالب مالکیت اجتماعی بیان می‌شود.

در یک جامعه کمونیستی بالغ، نیازی به اقتصاد بازار نخواهد بود. مدینه فاضله بورژوازی در مورد اینکه آزادی و مالکیت در طبیعت انسان نهفته است، به تخیلات باستانی در مورد برده‌داری به عنوان یک ویژگی طبیعی انسان شباهت دارد. یک اقتصاد پیچیده و متمرکز در یک مجموعه، نیاز به حسابداری مستقیم کار تمام حلقه‌های سیستم اقتصادی را دیکته خواهد کرد. انسان در این راستا، بر روی پشتیبانی هوشمندانه عملکرد سامانه‌های پیچیده خودکار تمرکز خواهد کرد.

بشر به خط پایان تاریخ متناقض خود نزدیک می‌شود. به اصطلاح پست‌مدرنیسم به عنوان یک دوره تاریخی انحطاط سرمایه‌داری و کل تاریخ متضاد ظاهر می‌شود. جای تعجب

نیست که متفکران پیشرو بورژوازی عصر حاضر را اینگونه پیش‌بینی می‌کنند. الوین تافلر در کتاب خود با عنوان «شوک آینده» به اظهارات تعدادی از دانشمندان و چهره‌های عمومی استناد می‌کند. بگونه‌ای که جوزف تامپسون، فیزیکدان بریتانیایی و برندهٔ جایزهٔ نوبل، تغییرات امروز جامعه را نه با انقلاب صنعتی، بلکه با ظهور کشاورزی در دوران نوسنگی مقایسه می‌کند. جان دیبولد، کارشناس اتوماتیزاسیون آمریکایی، معتقد است که «پیامدهای انقلاب فنی که اکنون تجربه می‌کنیم، عمیق‌تر از هر تغییر اجتماعی خواهد بود که قبلاً تجربه کرده‌ایم» (ص. ۲۵). کنت بولدینگ، اقتصاددان مشهور خاطرنشان می‌کند که «داده‌های آماری نسبتاً فراوان در مورد فعالیت‌های بشر نشان می‌دهد که تاریخی که تاریخ را به دو بخش مساوی تقسیم می‌کند، در حافظهٔ نسل حاضر نهفته است» (ص. ۲۶). آکادمیک نیکیتا مائیسویف نیز در این باره نوشته است (رجوع کنید به کتاب او با عنوان «جهان. اطلاعات. جامعه» - مسکو، ۲۰۰۱، ص. ۱۴۷).

پس از تاریخ متناقض، عصر تاریخ واقعی بشر آغاز می‌شود. کارل مارکس در این باره نوشته است. سوسیالیسم اولیه در اتحاد جماهیر شوروی، چین، کشورهای اروپای شرقی، کوبا، ویتنام و چند کشور دیگر، نمونه‌های شگفت‌انگیزی از زندگی جمعی (جمع‌گرایانه)، از تربیت کودکان در مهدکودک‌ها گرفته تا مشارکت گستردهٔ کارگران در تمام ارکان دولتی نشان داد که جهان پیش از آن هرگز ندیده بود.

رابطه بین زن و مرد بطور غیرقابل تشخیص تغییر خواهد کرد. زن در جایگاه اجتماعی خود کاملاً با مرد برابر خواهد بود. خانواده، که دیگر بر اساس منافع خصوصی بنا نشده، دیگر با اجبار خارجی از سوی دولت همراه نخواهد بود و به این معنا از بین خواهد رفت. روابط عاشقانه و احترام عمیق بین زن و مرد در روند تربیت فرزندان حاکم خواهد بود.

موانع ملی بین مردم از بین خواهد رفت. روابط دوستانهٔ بین‌المللی در جهان بین همهٔ انسان‌ها برقرار خواهد شد. زمینه‌های اجتماعی جنگ‌ها از بین خواهد رفت. مردم به چنان موجودات پیشرفته‌ای تبدیل خواهند شد که دین به یک بنای تاریخی و فرهنگی تبدیل خواهد شد.

با این حال، کمونیسم به هیچ وجه یک آیندهٔ آرام و بی‌دغدغه با رودخانه‌های پر از شیر و توده‌های ژله نیست، که انسان در آنجا متوقف شده و با خوشحالی در حالت کاهلی و بطالت به سر ببرد. بلی، همه به اندازهٔ کافی نان، کار، مسکن، پوشاک و هر آنچه که از نظر حیاتی ضروری است، خواهند داشت. اما مشکلات جدید، ظریف‌تر و به همان اندازه عذاب‌آور برای انسان پیش خواهد آمد - کیفیت و محتوای فعالیت، تهدیدات زیست‌محیطی، بهینه‌سازی مدیریت تیم‌های کاملاً پیچیده‌ای که در آن هر کس خالق است، ظرافت فزاینده روابط میان افراد، ادغام همهٔ مردم در یک کل واحد، شدت روزافزون زندگی، بیماری‌های نوظهور و موارد دیگر. زندگی سخت‌تر از همیشه خواهد بود.

آنچه گفته می‌شود، برای بسیاری‌ها خیال‌پردازی به نظر خواهد رسید. با این حال، بیائید دوران باستان و فئودالیسم را به خاطر آوریم. اگر به ارسطو یا توماس آکویناس گفته می‌شد که به زودی همهٔ اعضای جامعه از نظر قانونی شهروندانی آزاد از وابستگی شخصی خواهند بود، آن را احمقانه می‌دانستند. و اولین منادیان آزادی بورژوازی در آتش سوزانده شدند. اما سرمایه‌داری پیروز شد...

۱۷۵ سال پیش، کارل مارکس و فریدریش انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» به طور علمی ایدهٔ اجتناب‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی را اعلام کردند. وقتی مارکس در سال ۱۸۸۳ درگذشت، تنها چند نفر تابوت او را بدرقه می‌کرد. درست است، انگلس

هنگام خداحافظی با دوست بزرگش در آن لحظه گفت که بشریت به کلی از او عقب‌تر مانده است. اما در سال ۱۹۱۷ اولین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند - انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه به وقوع پیوست. و صد سال دیگر پس از انقلاب ما، رویدادی حتی دوران‌سازتر رخ خواهد داد. به رهبر شماره ۱ جهان در اقتصاد و فرهنگ، به یک کشور سوسیالیستی دیگر تبدیل خواهد شد - جمهوری خلق چین. موش صحرایی تاریخ کار خودش را می‌کند...

۲- چه کسی از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسد، و انقلاب چه تفاوتی با تولد یک کودک دارد؟

پیش از این گفتیم که حکومت در یک جامعه طبقاتی و ناهمگن اجتماعی، ماهیت قدرت دولتی دارد. دستورات آمرانه با تصمیمات ساده مدیریتی متفاوت هستند. زیرا، بر نیروی اجبار و دستگاه سرکوبگر متکی هستند. ممکن است شما از دولت متنفر باشید، اما موظفید دستورات آن را اجرا کنید. از این رو، هر دولتی، یک دولت طبقاتی است. وجود دولت مختص شرایطی است که تقسیم کار، تضاد میان کار فکری و جسمی و تضاد بین گروه‌های اجتماعی وجود داشته باشد. بنابراین، هر دولتی دیکتاتوری طبقه حاکم است.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا برای موضع‌گیری یک کمونیست و مارکسیست واقعی، اساسی است. تصادفی نیست که ولادیمیر لنین نوشت: «یک مارکسیست تنها کسی است که پذیرش مبارزه طبقاتی را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا گسترش دهد. این عمیق‌ترین تفاوت بین یک مارکسیست و یک خرده بورژوازی معمولی و حتی بزرگ است. بر روی این سنگ محک باید درک و شناخت واقعی مارکسیسم را سنجید» (جلد ۳۳، صفحه ۳۴).

از نظر یک لیبرال، دولت نیرویی است که روابط بین افراد جامعه را آشتی داده و هماهنگ می‌کند. طبق این مفهوم، همه مردم عضو جامعه مدنی هستند و تحت حمایت قانون قرار دارند. اما به باور یک مارکسیست، دولت یک ماشین حکومتی برای حفاظت از منافع طبقه حاکم است.

دیکتاتوری پرولتاریا یک شکل تاریخی خاص از دولت است. این دیکتاتوری آشکارا خود را یک ابزار در دست کارگران پیروز می‌داند که هم ماشین دولتی کهنه بورژوازی را در هم می‌شکند و هم از نظر جایگزینی کادرهای مدیریتی قدیمی و هم به معنای ایجاد اصول جدید اداره دولت عمل می‌کند. جای تعجب نیست که در طول اولین انقلاب سوسیالیستی پیرومند جهان در روسیه، مسئله دیکتاتوری پرولتاریا، انقلابیون مارکسیست و فرصت‌طلبان انترناسیونال دوم را از هم جدا کرد. نتیجه جدل‌های لنین با فرصت‌طلبان، مجموعه‌ای از آثار درخشان و مهم‌تر از همه، «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» (۱۹۱۸) بود. این اثر برجسته لنین پاسخی بود به جزوه کائوتسکی با عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» که در سال ۱۹۱۸ در وین انتشار یافت.

کارل کائوتسکی از این تز نادرست حرکت کرد که «واژه دیکتاتوری به معنای واقعی کلمه نابودی دموکراسی است» (جلد ۳۷، صفحه ۲۴۲). لنین در پاسخ به این ادعا می‌نویسد: «طبیعی است که یک لیبرال درباره «دموکراسی» به طور کلی صحبت کند. یک مارکسیست هرگز فراموش نمی‌کند که پرسد: «دموکراسی برای کدام طبقه؟» برای مثال، همه می‌دانند و کائوتسکی «مورخ» نیز این را خوب می‌داند که شورش‌ها یا حتی ناآرامی‌های شدید در میان بردگان در دوران باستان، بلافاصله ماهیت دولت باستانی را به عنوان دیکتاتوری برده‌داران آشکار می‌کرد. آیا این دیکتاتوری، از نظر آن‌ها، دموکراسی را در میان برده‌داران از بین برد؟ همه می‌دانند که چنین نبود (جلد ۳۷، صفحه ۲۴۳).

کائوتسکی عملاً به سطح یک لیبرال سقوط کرد. لنین تأکید می‌کند: «دموکراسی ناب، عبارت دروغین یک لیبرال است که کارگران را تحمیق می‌کند. تاریخ، دموکراسی بورژوازی را که جایگزین فتودالیسم می‌شود، و دموکراسی پرولتری را که جایگزین دموکراسی بورژوازی می‌شود، می‌شناسد» (جلد ۳۷، صفحه ۲۵۱). لنین نمونه‌هایی از دموکراسی بورژوازی را یادآور می‌شود و بیش از همه، از پارلمانتاریسم بورژوازی صحبت می‌کند. «آیا می‌توانیم بپذیریم که کائوتسکی دانشمند هرگز نشنیده است که چگونه بورس‌بازان و بانکداران، هرچه دموکراسی توسعه‌یافته‌تر داشته باشند، پارلمان‌های بورژوازی را مطیع خود می‌سازند؟ البته، از این نباید چنین مستفاد شود که نباید از پارلمانتاریسم بورژوازی استفاده کرد. بلشویک‌ها از آن به شدتی که تقریباً هیچ حزب دیگری در جهان استفاده نکرد، بهره بردند. نکته جالب اینکه ما در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۴ کل حوزه‌های کارگری را در دوما اول فتح کردیم. اما از این می‌توان نتیجه گرفت که فقط یک لیبرال می‌تواند محدودیت‌ها و مشروطیت تاریخی پارلمانتاریسم بورژوازی را فراموش کند، همانطور که کائوتسکی این را فراموش می‌کند» (جلد ۳۷، صفحه ۲۵۵).

بنابراین، به باور کلاسیک‌های مارکسیسم-لنینیسم، دولت همیشه یک دولت طبقاتی است. لنین به نقل از انگلس می‌نویسد که «سخن گفتن از یک دولت آزاد مردمی، یاوه‌گویی محض است. تا زمانی که پرولتاریا هنوز به دولت نیاز دارد، این نیاز نه به خاطر منافع آزادی، بلکه به خاطر سرکوب مخالفان است و هنگامی که صحبت از آزادی ممکن شود، آنگاه دولت، به معنای واقعی کلمه، از بین می‌رود» (جلد ۳۷، صفحه ۲۵۲). همانطور که در بالا ذکر شد، سقوط دولت شوروی، بویژه با مطرح شدن تز دولت تمام خلقی در دوره لئونید ایلچ برژنف آغاز شد. فاصله بین تز دولت تمام خلقی تا تز آشکارا بورژوایی جامعه مدنی و دولت مبتنی بر حاکمیت قانون، تنها یک گام بود و آن هم در دهه ۹۰ میلادی برداشته شد.

دموکراسی بنظر لنین، همانند مارکس و انگلس، شکلی از دولت است و زوال دولت به معنای زوال دموکراسی است. دموکراسی در حال مرگ به خودگردانی کمونیستی تبدیل خواهد شد.

گذار از دموکراسی بورژوایی به دولت پرولتری یک جهش کیفی است. این گذار بلحاظ ماهیت سیاسی خود در اصل یک انقلاب است. انقلاب صلح‌آمیز یا غیرصلح‌آمیز، موضوع دیگر است. اما در هر صورت، در فرآیند انقلابی، شکست دولت بورژوایی و تولد دولت پرولتری رخ می‌دهد. آموزه انقلاب یکی از مهمترین بخش‌های نظریه سیاسی مارکسیسم-لنینیسم است.

انقلاب، والاترین شکل مبارزه طبقاتی است. ماهیت انقلاب، تغییر بنیادین قدرت است که چشم‌انداز روابط اقتصادی جدید و توسعه فنی و معنوی نوین را نشان می‌دهد. ولادیمیر ایلچ لنین بارها تأکید کرد که انتقال قدرت دولتی از دست یک طبقه به دست طبقه دیگر، چه به معنای کاملاً علمی و چه به معنای عملی-سیاسی این مفهوم، اولین، اصلی‌ترین و اساسی‌ترین نشانه انقلاب است. هر انقلابی با استقرار سلطه سیاسی (دیکتاتوری) یک طبقه جدید به پایان می‌رسد.

انقلاب‌ها با یک وضعیت بحرانی ویژه در جامعه که در مفهوم «شرایط انقلابی» بازتاب می‌یابد، همراه هستند. این مفهوم توسط لنین به علوم اجتماعی وارد شد. او در اثر خود با عنوان «شکست بین‌الملل دوم»، سه ویژگی اصلی شرایط انقلابی را توضیح داد:

۱- ناتوانی طبقات حاکم در حفظ سلطه خود بدون تغییر؛ این یا آن بحران در «بالا»، یا بحران در سیاست‌های طبقه حاکم، که باعث ایجاد شکاف می‌شود و در نارضایتی و خشم طبقات ستم‌دیده بازتاب می‌یابد. برای وقوع یک انقلاب، معمولاً کافی نیست که «طبقات پائینی نخواهند»، بلکه لازم است که «طبقات بالا نتوانند» به روش قدیمی حکومت کنند؛

۲- افزایش نیازها و مصائب طبقات ستم‌دیده، فراتر از حد معمول؛

۳- افزایش چشمگیر فعالیت توده‌ها به خاطر دلایل ذکر شده، که در دوره‌های «صلح‌آمیز» به آرامی غارت می‌شوند، اما در زمان‌های طوفانی، هم به دلیل شرایط کلی بحران و هم به دلیل خود «بالایی‌ها»، به مشارکت مستقل تاریخی کشیده می‌شوند (جلد ۲۶، صفحه ۲۱۸). به بیان ساده‌تر، وضعیت انقلابی زمانی فراهم می‌شود که بالایی‌ها نتوانند و پایین‌ها نخواهند به شیوه قدیمی زندگی کنند. مارکس به همین دلیل انقلاب‌ها را «پیش‌ران‌های تاریخ» و «جشن ستم‌دیدگان» می‌نامید.

برای ذهنی که از نوع خاصی از نزدیک‌بینی آمیخته با ایمان پدرسالارانه به پادشاه خوب (وقتی شهروندان شوروی سابق همچنان فکر می‌کنند که دولت و نمایندگان به فکر مردم هستند)، رنج می‌برد، بطور ویژه تأکید می‌کنم: انقلاب‌ها نتیجه اشتباهات حکمرانان یا دسایس انقلابیون افراطی نیستند. آن‌ها به اندازه تولد دردناک یک کودک که گاهی حتی به مرگ مادر منجر می‌شود، عینی هستند. نظام‌های متضاد به گونه‌ای هستند که طبقات حاکم نمی‌خواهند قدرت و مالکیت را واگذار کنند، نیرویی ظاهر می‌شود و طبقات منسوخ را که در مسیر توسعه جامعه مانع ایجاد می‌کنند، از میان برمی‌دارد. مبارزه طبقاتی به طور طبیعی قبل از انقلاب شکل می‌گیرد. ماهیت تضادهای آشتی‌ناپذیر بر مالکیت خصوصی و بهره‌کشی برخی طبقات از طبقات دیگر استوار است. به همین دلیل، امیدوار بودن به اینکه روسیه معاصر، که سرمایه‌داری را در اقتصاد و سیاست بازسازی کرده، اکنون بتواند برای همیشه از انقلاب‌ها اجتناب کند و به صورت تکاملی وارد تمدن جهانی شود، هم در تئوری غیرعلمی و هم در عمل کوتاه‌بینانه است. روسیه با مرمت سرمایه‌دار، مسیر خود را به سوی انقلاب سوسیالیستی جدید آغاز کرده است.

علاوه بر این، به نظر ما، روسیه در دوره بازسازی بورژوازی، یک وضعیت انقلابی را که در اواخر دهه ۹۰ میلادی شکل گرفته بود، پشت سر گذاشته است. در واقع، یلتسین بیمار و ناتوان پس از شکست مجدد در انتخابات ریاست جمهوری، تحت پروسه استیضاح در دوما (عنوان مجلس روسیه) قرار گرفت. نخبگان الیگارشی با مجبور کردن یلتسین به ترک زود هنگام پست ریاست جمهوری و معرفی مردی که اولین مصالحه را با نظام شوروی سابق انجام داده بود، از وقوع یک انقلاب کامل جلوگیری کردند. سرود شوروی به عنوان نمادی از تغییرات سیاسی آینده دوباره احیا شد.

پس از انتخابات پارلمانی دسامبر ۲۰۱۱ و انتخابات ریاست جمهوری مارس ۲۰۱۲، زمانی که حزب کمونیست روسیه به این نتیجه رسید که انتخابات‌ها نامشروع هستند، یک وضعیت انقلابی جدید شکل گرفت که باید به تغییر اساسی در وضعیت کشور منجر شود. مدل روسی سرمایه‌داری به همان روشی که مدل غربی دهه ۹۰ رد شد، رد خواهد شد.

لنین تأکید می‌کرد که محتوای عینی موقعیت انقلابی، آن را به طور کامل توضیح نمی‌دهد. او نوشت: «... هر موقعیت انقلابی منجر به انقلاب نمی‌شود، بلکه فقط موقعیتی به انقلاب منتهی می‌شود که در آن تغییرات عینی فوق‌الذکر با تغییرات ذهنی همراه باشند. یعنی: توانایی طبقه انقلابی برای انجام اقدامات انقلابی توده‌ای، به اندازه کافی قوی برای در هم شکستن (یا خرد کردن) دولت کهنه، که هرگز، حتی در مواقع بحرانی «سقوط» نخواهد کرد، مگر اینکه سرنگون شود» (جلد ۲۶، صفحه ۲۱۹). نقش کلیدی در عامل ذهنی به پیشاهنگ طبقه انقلابی تعلق دارد که در جوامع توسعه‌یافته، احزاب سیاسی این نقش را ایفا می‌کنند.

با ورود پرولتاریا به عرصه سیاسی در اواسط قرن نوزدهم به عنوان طبقه‌ای که اهداف سیاسی مستقل خود را دنبال می‌کرد و آغاز دوران انقلاب‌های پرولتری، احزاب پرولتری پدیدار شدند. آن‌ها از نظر کیفی با احزاب بورژوایی متفاوتند. اولاً، آن‌ها در درک پدیده‌های اجتماعی به یک روش‌شناسی دیالکتیکی-ماتریالیستی پیشرفته متکی هستند. ثانیاً، کمونیست‌ها بخاطر صداقت اصولی خود با صراحت و بطور آشکار از ایده دیکتاتوری پرولتاریا حمایت می‌کنند، اما نه برای اعمال حکومت کارگران بر سایر اعضای جامعه، بلکه برای چنان توسعه جامعه که در آن دولت به تدریج به خودگردانی مدیریت کمونیستی تبدیل شود. ثالثاً، بنیان‌های کیفیتاً جدید برای ساختار سازمانی حزب. اصل مرکزیت دموکراتیک،

ارتباط با توده‌های کارگر، مشارکت در کار سازمان‌های اولیه با پرداخت حق عضویت و معیارهای اخلاقی بنیانگذاران کمونیسم، تشکیل احزاب کمونیستی و کارگری را به عنوان احزابی از نوع جدید ممکن ساخت.

فاجعه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی عمدتاً نتیجه فاصله گرفتن رهبران و بسیاری از اعضای عادی آن از هنجارهای لنینیستی زندگی حزبی بود. اما در عین حال، بخش دیگری از کمونیست‌ها در حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی وجود داشتند که توسط دولت شوروی پرورش یافته بودند. در سال‌های دشوار بازگشت بورژوازی، آن‌ها به ایدئولوژی کمونیستی وفاوار ماندند و اکنون مبارزه برای احیای نظام شوروی را رهبری می‌کنند.

«اتحادیه کمونیست‌ها» که در اواسط دهه ۱۸۴۰ در اروپا تشکیل شد، اولین شکل عضویت در حزب پرولتری بود. جای آن را بین‌الملل اول گرفت که مارکس و انگلس نیز در آن نقش کلیدی داشتند. پس از آن، انترناسیونال دوم تشکیل شد که در شرایط تاریخی جدید، به دو جناح: انقلابی-لنینیستی و فرصت‌طلب منشعب شد. فرصت‌طلبان با طرفداری از پیروزی دولت‌های خود در جنگ جهانی اول، با دیکتاتوری بلشویکی در روسیه شوروی مخالفت می‌کردند. پیدایش نظام سوسیالیستی جهانی پس از جنگ جهانی دوم و شکست فاشیسم، اتحادیه احزاب کمونیست و کارگری نیز از اواسط قرن بیستم تشکیل گردید. با این حال، با آغاز دوره بازگشت بورژوازی در روسیه، جنبش کمونیستی جهانی نیز در دوره بحرانی غوطه‌ور شد و تازه اکنون به احیای خود شروع کرده است.

انقلاب‌ها از منظر ماهیت و نیروهای محرکه با هم متفاوتند. ماهیت یک انقلاب با اهداف اساسی که قرار است به آن‌ها دست یابد، تعیین می‌شود. انقلاب‌های بورژوایی و بورژوا-دموکراتیک، بورژوازی را به قدرت می‌رسانند و روابط تولیدی سرمایه‌داری را برقرار می‌سازند. انقلاب سوسیالیستی، حاکمیت پرولتاریا را برقرار می‌کند که ساختن سوسیالیسم را بر عهده می‌گیرد. خصلت انقلاب با نیروهای محرکه، یعنی آن طبقات و اقشاری که انقلاب را انجام می‌دهند و به پیروزی آن علاقه‌مندند، ارتباط مستقیم دارد. با این حال، این ارتباط به هیچ وجه واضح نیست. بطوریکه بحث بین لنین و بلشویک‌ها (اکثریت) و منشویک‌ها (اقلیت) در مورد نقش پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دموکراتیک ۱۹۰۵-۱۹۰۷ در روسیه، به بحث کلاسیک تبدیل شد. منشویک‌ها استدلال می‌کردند که پرولتاریا که صراحتاً اهداف سوسیالیستی را دنبال نمی‌کند، نباید نیروی محرکه اصلی انقلاب باشد. لنین که از ایده امکان تبدیل انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی پیروی می‌کرد و معتقد بود که تعمیق اصلاحات دموکراتیک در هر صورت ما را به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌تر می‌کند، تأکید کرد که پرولتاریا باید نقش رهبری را در انقلاب ۱۹۰۵ ایفا کند. او متقاعد شده بود که در شرایط تاریخی جدید، زمانی که بورژوازی در هر قدم با تزاریسیم سازش می‌کند، زمانی که مسئله اصلی در کشور مسئله زمین است، پرولتاریا باید انقلاب را رهبری کند و آن را به تشکیل یک دولت انقلابی موقت با مشارکت سوسیال-دموکرات‌ها برساند.

هر انقلابی منحصر به فرد است. مارکس با اثر خود «هجدهم برومر لویی بناپارت» که در آن انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه را تحلیل کرد، یکی از درخشان‌ترین صفحات تاریخ علوم سیاسی جهان را نوشت. اگر انقلاب کبیر بورژوایی فرانسه در سال ۱۷۸۹، هم بلحاظ اهداف و هم از منظر نیروهای محرکه‌اش، یک انقلاب کاملاً بورژوایی بود و پرولتاریا همراه با بورژوازی علیه اربابان فئودال برخاست، اما در انقلاب سال ۱۸۴۸ پرولتاریا به عنوان یک نیروی مستقل عمل کرد و خود انقلاب در واقع بورژوا-دموکراتیک بود. با این حال، پرولتاریا

هنوز ضعیف و توسعه نیافته بود، بنابراین، رهبران آن (لویی بلان، آلبرت) وارد دولت موقت شدند و بدون داشتن قدرت اقتصادی و سیاسی واقعی، به مشکلات اجتماعی پرداختند. اما حتی چنین مشارکت رهبران کارگران پس از انتخابات جدید در ماه مه ۱۸۴۸، زمانی که بورژوازی با قاطعیت پیروز شد، توسط بورژوازی تحمل نشد. قیام پرولتاریا در ژوئن ۱۸۴۸ در خون غرق شد؛ توهومات از بین رفت و به جای درخواست امتیازات جزئی، یک شعار انقلابی شجاعانه مطرح شد: «سرنگونی بورژوازی!»، «دیکتاتوری طبقه کارگر!» (جلد ۷، ص. ۳۱).

فرانسه بین سلطنت‌طلبان و بورژوازی بزرگ که به سازش با سلطنت تمایل داشتند، از یک سو، و پرولتاریا و خرده بورژوازی از سوی دیگر، دو شقه شده بود. در شرایط تعادل تقریبی قوا و تقویت نفوذ بورژوازی، بناپارتنیسم ناپلئون سوم شکوفا شد، پارلمان سلطنت‌طلب را منحل کرد و امپراتوری را بازگرداند. «هجدهم برومر لویی بناپارت» عنوان اثر مارکس از همین جا آمده است که در آن، او وقوع کودتای ناپلئون اول را با کودتای ناپلئون سوم، که به امپراتوری کشور انجامید، مقایسه می‌کند. اگر انقلاب ۱۷۸۹ همواره در امتداد یک خط صعودی- از مشروطه‌خواهان به ژیروندیست‌ها (عنوان جمهوری‌خواهان میانه‌رو. مترجم) و از آن‌ها به ژاکوبین‌ها پیش می‌رفت، انقلاب ۱۸۴۸ که با احیای جمهوری آغاز شده بود، شکست پرولتاریا و خرده بورژوازی را و در نهایت خود جمهوری را تجربه کرد. مارکس استدلال می‌کند که در شرایط تعادل تقریبی نیروهای طبقاتی، بناپارتنیسم دهه‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ بر بخش ستم‌دیده دهقانان، اقشار لومین جمعیت و ماشین پلیس دولتی متکی بود. برعکس، دهقانان انقلابی، به گفته مارکس و انگلس، مهمترین متحد پرولتاریا بودند. نه تنها در مرحله دموکراتیک انقلاب، بلکه در خود مرحله سوسیالیستی نیز می‌تواند چنین باشد. مارکس نوشت که به لطف دهقانان، «انقلاب پرولتری آن هم‌سرایان (گروه گر) را جذب خواهد کرد که بدون آن، تک‌نوازی آن در تمام کشورهای دهقانی به آواز قو تبدیل خواهد شد» (جلد ۸، ص. ۶۰۷).

مارکس و انگلس با جمع‌بندی تجربه انقلاب‌های ۱۸۴۸، ایده انقلاب مداوم: «از مرحله بورژوازی و دموکراتیک تا مرحله سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه را بیان می‌کنند. همانطور که تجربه روسیه نشان داد، ایده استمرار انقلاب از فوریه بورژوا-دموکراتیک تا اکتبر سوسیالیستی، بسیار عمیق و پربار از آب درآمد.

پس از سال ۱۸۴۸، دوران انقلاب‌های پرولتری آغاز شد. پرولتاریا که برای منافع خود تلاش می‌کند، همزمان منافع همه توده‌های کارگر و زحمت را نیز بیان می‌کند. به همین دلیل، برای روشن شدن بی‌طرفانه وقایع در حال وقوع تلاش می‌کند. بنابراین، انقلاب‌های پرولتری از نظر کیفی با انقلاب‌های گذشته متفاوت است. مارکس نوشت: «انقلاب‌های پیشین به خاطرات و رویدادهای تاریخی-جهانی گذشته نیاز داشتند تا خود را در مورد محتوای خود فریب دهند. انقلاب‌های قرن نوزده باید به مردگان اجازه دهد مردگان خود را دفن کنند تا محتوای خود را درک کنند. آنجا عبارت بالاتر از محتواست، اینجا محتوا بالاتر از عبارت است» (جلد ۸، ص. ۱۲۲).

در تمام انقلاب‌ها، به ویژه انقلاب‌های پرولتری، رهبران نقش ویژه‌ای ایفا می‌کنند. به گفته مارکس و انگلس، شجاعت و درک هوشیارانه وقایع جاری، از ویژگی‌های اصلی رهبران مردمی است. فردریش انگلس، رهبر جنبش مردمی دوره اصلاحات در آلمان در قرون ۱۵ و ۱۶، توماس مونترز را با احترام فراوان به تصویر می‌کشد: «او با همان شجاعتی که در زندگی داشت، به سوی اعدام رفت. در زمان اعدام، بیست و هشت سال داشت» (جلد ۷، ص. ۳۷۸). متأسفانه، دیالکتیک عینیت و ذهنیت در انقلاب به گونه‌ای است که

گاهی اوقات قیام پیش از آنکه آماده پیروزی باشد، آغاز می‌شود. فعالیت خود مارکس و انگلس به عنوان اولین رهبران علمی پرولتاریا در دوره نخست سرمایه‌داری رشد یافته، به زمانی که پرولتاریا هنوز در حال تبدیل شدن از یک طبقه در خود به یک طبقه برای خود بود و به اندازه کافی آماده و بالغ برای تصرف قدرت نبود، باز می‌گردد.

یک فعال حزبی عمل‌گرا باید بداند که جنبش کمونیستی تقریباً همیشه با پدیده‌ای مانند فرصت‌طلبی همراه است. اپورتونیزم لغزش از مواضع پرولتری و مارکسیستی به مواضع بورژوایی و خرده بورژوایی محسوب می‌شود. اپورتونیزم می‌تواند راست یا چپ باشد. فرصت‌طلبی راست، قبل از همه، بمعنی رویونیسم است. وقتی سرمایه‌داری وارد مرحله امپریالیستی خود شد، انحصارها به رشوه‌خواری از لایه‌های بالایی پرولتاریا شروع کردند، اشرافیت کارگری پدید آمد. در این شرایط، تجدیدنظرطلبی (رویونیسم)، به ویژه نظریات ادوارد برنشتاین، که ماهیت انقلابی جایگزینی سوسیالیسم به جای سرمایه‌داری را انکار می‌کرد، به عرصه رسید. هرگونه فرصت‌طلبی راست‌گرایانه، به معنی تمایل به حاکمیت، سازش با آن، و اغراق در روش‌های پارلمانی مبارزه است. اپورتونیزم چپ، برعکس، مقیاس انقلاب را به طور مصنوعی بزرگ جلوه می‌دهد. موضع باکونین در زمان مارکس چنین بود. تروتسکیسم نیز که برای شعله‌ور کردن آتش یک انقلاب جهانی سعی می‌کرد چنین است. این‌ها برخی از رویکردهای اولترا چپ امروزی هستند که تلاش می‌کنند مسائل انتقال قدرت به خود کارگران را به صورت ساده‌شده تفسیر کنند.

۳- عظمت کمون پاریس.

کمون پاریس اولین تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا بود. انقلاب پرولتری در فرانسه در سال ۱۸۷۱ توسط کارل مارکس در اثرش با عنوان «جنگ داخلی در فرانسه» که به عنوان فراخوان شورای عمومی اینترناسیونال اول منتشر گردید، تبیین شد. آتش انقلاب در

فرانسه هنگامی شعله‌ور شد که امپراتوری لوئی بناپارت، در عین گرفتاری در تناقضات داخلی، از آلمان بیسمارکی ضربه سهمگینی خورد. پس از آنکه کارگران پاریس در ۴ سپتامبر اعلام جمهوری کردند، سیاستمداران فاسد به رهبری تییر قدرت را به دست گرفتند. در پاسخ، پرولتاریا انتقال قدرت به کمون را اعلام کرد.

اولین فرمان کمون لغو ارتش دائم و جایگزینی آن با میلشیاک مسلح بود. این گام بسیار مهم در انقلاب بود که دستگاه سرکوب کهنه را در هم کوبید و توده‌های مردم عادی را به مدیریت امور کشور وارد ساخت. دومین تصمیم اساسی کمون، در هم شکستن دستگاه بوروکراسی کهنه بود. به گفته انگلس، کمون دو روش بدون اشتباه به کار برد. «اول اینکه، برای همهٔ مناصب اداری، قضایی و آموزش عمومی، افرادی را منصوب کرد که از طریق حق انتخاب عمومی انتخاب شده بودند و همچنین حق عزل این منتخبین را در هر زمان به تصمیم رأی‌دهندگان آن‌ها اعطا کرد. دوم اینکه، به همهٔ مقامات، چه عالی‌رتبه و چه پایین‌رتبه، به همان میزان که سایر کارگران دریافت می‌کردند، دستمزد پرداخت می‌کرد. بالاترین حقوقی که کمون پرداخت می‌کرد، ۶۰۰۰ فرانک بود. بنابراین، حتی مستقل از اختیارات الزامی نمایندگان نهادهای نمایندگی که توسط کمون علاوه بر این‌ها برقرار کرده بود، مانع قابل‌اعتمادی در برابر تمایل به تصاحب مناصب و جاه‌طلبی شغلی ایجاد شد» (جلد ۲۲، صفحه ۲۰۰).

کمون باعث تحلیل و تفاسیر پرشور از آن شد. مارکس نوشت: «سرنوشت معمول آفرینش تاریخی نوین این است که به شکل‌های قدیمی و حتی منسوخ زندگی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود... در مورد این کمون نیز همینطور است...» (جلد ۱۷، ص ۳۳۴). برخی‌ها آن را نوعی تلاش برای اتحاد دولت‌های کوچک می‌دانستند، برخی‌های دیگر، شکلی از مبارزه علیه تمرکزگرایی افراطی، و گروه سوم آن را احیای سلطهٔ شهرها می‌دانستند که در زمان لویی فیلیپ برقرار شده بود و در زمان لویی بناپارت با سلطه روستاها جایگزین شده بود. از نظر مارکس، جوهر کمون این بود که «در اصل، حکومت طبقهٔ کارگر، نتیجهٔ مبارزه طبقهٔ مولد علیه طبقهٔ غاصب، و در نهایت شکل آشکار سیاسی بود که در آن، رهایی اقتصادی کار از سرمایه می‌توانست تحقق یابد» (جلد ۱۷، صص ۳۴۵-۳۴۶).

اولین تجربهٔ تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا همچنین با این واقعیت متمایز شد که طبقات دیگر، که از نظر موقعیت خود به پرولتاریا نزدیک بودند، نقش اصلی پرولتاریا را در انقلاب پذیرفتند و از آن پیروی کردند. این‌ها کسبه‌ها، صنعتگران، تجار کوچک بودند. ارتجاع بورژوازی تمام مساعی خود را به کار گرفت تا پاریس را از بقیهٔ فرانسه جدا کند و از قیام دهقانان برای حمایت از قیام پرولتاریا جلوگیری کند.

کمون برخلاف تفکیک قوای پارلمانتاریستی بورژوازی عمل کرد. «کمون قرار بود نه یک نهاد پارلمانی، بلکه یک شرکت فعال باشد که همزمان هم قانونگذار و هم مجری قوانین باشد» (جلد ۱۷، صفحه ۳۴۲). اکثریت اعضای چنین حکومتی را کارگران یا نمایندگان شناخته‌شدهٔ آن‌ها تشکیل می‌دادند. در نتیجه، همانطور که مارکس تأکید کرد، «این توهم که مدیریت اداری و سیاسی نوعی راز و رمز و نوعی کارکردهای متعالی هستند که فقط می‌توان به یک طبقهٔ آموزش‌دیده سپرد، از بین رفت...» (جلد ۱۷، صفحه ۳۴۹).

کمون پاریس، به عنوان اولین شکل تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، در مقایسه با اقدامات جمهوری‌خواهان بورژوا در سال ۱۸۴۸، خصلت بین‌المللی خود را به طور قاطع نشان داد. این کمون ستون و اندوم، نماد فتوحات ناپلئون را ویران کرد؛ کارگر آلمانی، لئو فرنکل را به

عنوان وزیر کار خود منصوب کرد و فرزندان قهرمان لهستان، یارسلاو دومبروسکی و والری وروبولوسکی را به عنوان فرماندهان مدافعان پاریس انتخاب کرد.

کمون انقلابی تأثیر اخلاقی عظیمی به جا گذاشت. مارکس نوشت: «کمون، پاریس را به طرز شگفتانگیزی دگرگون کرده است! پاریس فاسدِ امپراتوری دوم بدون هیچ ردی ناپدید شده، جرم و جنایت به شدت کاهش یافته است». مارکس فریاد برآورد: «پاریس تماماً حقیقت است، ورسای تماماً دروغ» (جلد ۱۷، صفحه ۳۵۳).

مارکس به درستی باور داشت که اگر تمام فرانسه خود را بر اساس الگوی پاریس سازماندهی می‌کرد، انقلاب پیروز می‌شد. با این حال، کمون، که تحت سلطه خرده‌بورژواهای پرودونیست و بلانکیست بود، آماده نبود برای دفاع از دستاوردهای خود به قاطعانه‌ترین اقدامات دست بزند. اعضای کمون خود را درگیر مذاکرات کردند. این امر به آنها اجازه نداد در شرایطی که دشمنان انقلاب آماده نبردهای جدی نبودند، حمله قاطع به ورسای را آغاز کنند. آنها از تاکتیک‌های ترور انقلابی استفاده نکردند و به مرتجعین فرصت دادند تا با مصونیت از مجازات، نیروهای خود را بسیج کنند. کمون، کنترل بانک فرانسه را به دست نگرفت.

انقلاب پرولتری الگوی بسیار درخشانی را نشان داد که بعدها بارها تکرار شد. بورژوازی کشورهای مختلف علیه پرولتاریا متحد شدند. بورژوازی پس از سرکوب توده‌های شورشی، انقلابیون را بطرز بی‌سابقه‌ای تحت تعقیب قرار داد. مارکس نوشت: «حتی شقاوت بورژوازی در ژوئن ۱۸۴۸ در مقایسه با جنایات بی‌سابقه ۱۸۷۱ رنگ می‌بازد. شجاعت فداکارانه‌ای که کل مردم پاریس (مردان، زنان و کودکان) پس از ورود سربازان ورسای به شهر، در مدت یک هفته جنگ از خود نشان دادند، عظمت آرمان آنها را به همان وضوح منعکس می‌کند که افراط‌کاری‌های بی‌رحمانه سربازان، روح آن تمدنی را که آنها بعنوان مزدوران مدافع و انتقام‌جوی آن بودند، آشکار ساخت» (جلد ۱۷، صفحه ۳۶۰). هم مارکس و هم انگلس به روشنی می‌دانستند که پس از کمون پاریس، تاریخ سیاسی جدیدی آغاز می‌شود و مرحله نوینی در مبارزه پرولتاریا برای رهایی خود آغاز می‌گردد. مارکس نوشت: «پاریس کارگری با کمون آن همیشه به عنوان منادی باشکوه جامعه نوین گرامی داشته خواهد شد. شهدای آن برای همیشه در قلب بزرگ طبقه کارگر نقش بسته است. جلادان آن را اکنون تاریخ به ستونی می‌خکوب کرده است که هیچ دعای کشیشان‌شان قادر نخواهد بود آنها را از آن رها سازد» (جلد ۱۷، صفحات ۳۶۶ تا ۳۷۷).

یکی دیگر از دستاوردهای تاریخی مهم کمون پاریس این بود که به گفته انگلس، «در عین حال گورستان مکتب سوسیالیستی پرودونی نیز بود. این مکتب اکنون از میان کارگران فرانسوی رخت بر بسته است؛ در اینجا، اکنون نظریه مارکس حاکم است» (جلد ۱۷، ص. ۱۹۸).

به طور کلی، کمون پاریس، که به اولین تجربه پرولتاریای پیروز تبدیل شد، نشان داد که دیکتاتوری پرولتاریا در عمل چگونه باید جایگزین دولت بورژوازی شود. بدین ترتیب، کمون راه را برای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ باز کرد.

۴- نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروز.

روسیه مأموریت تاریخی بزرگی را به عهده گرفت که زادگاه اولین انقلاب سوسیالیستی پیروز جهان باشد. تا سال ۱۹۱۷، کشور به کلاف سردرگم تضادها: تضادهای بین زمین‌داران و دهقانان، کارگران و سرمایه‌داران، بین مرکز و نواحی ملی، بین

کشورهای توسعه‌یافته اروپا و روسیه به دلیل تحمل خسارات عظیم اثر در جنگ جهانی اول تبدیل شده بود.

پیش از انقلاب سوسیالیستی، انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ به وقوع پیوست. در ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۱۷، جنبش اعتصابی با شعارهای «مرگ بر استبداد!»، «مرگ بر جنگ!»، به شدت بالا گرفت. علیرغم تلاش برای سرکوب وحشیانه ناآرامی‌ها، در ۲۷ فوریه، سربازان پادگان پتروگراد به شورشیان پیوستند، وزرای تزار دستگیر و به قلعه پیتروپاولوفسک منتقل شدند. شورای نمایندگان کارگران پتروگراد به ریاست اعضای دوما اول شامل منشویک‌ها، نیکولای چخیدزه (رئیس) و ماتوی اسکابلوف؛ سوسیالیست انقلابی، الکساندر کرنسکی و بلشویک‌ها، الکساندر شلیاپنیکوف و پیوتر زالوتسکی تشکیل گردید. شورا یک دولت موقت مرکب از اکتبریس‌ها (اتحادیه ۱۷ اکتبر- راست‌گرایان میانه‌رو)، کادتها (حزب دموکراتیک مشروطه) و کرنسکی تشکیل داد. در دوم مارس، نیکلای دوم استعفانامه خود را امضا کرد. دولت موقت عفو سیاسی، آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، لغو همه محدودیت‌های طبقاتی، مذهبی و ملی، جایگزینی پلیس با شبه‌نظامیان مردمی و انتخابات برای نهادهای دولتی محلی را اعلام کرد. مسائل اصلی مانند نظام سیاسی، مسئله زمین، حق تعیین سرنوشت مردم تا زمان تشکیل مجلس مؤسسان به تعویق افتاد. حتی بحث پایان جنگ هم مطرح نشد.

قدرت واقعی در دست شورا بود. به این ترتیب، یک نظام ناپایدار حاکمیت دوگانه تشکیل شد. در ۳ آوریل، ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر بلشویک‌ها، از ژنو به پتروگراد بازگشت. او در اثر معروف خود با عنوان «ترزهای آوریل»، انقلاب فوریه را آغاز انقلاب‌های اروپایی و اولین مرحله از روند انقلابی در روسیه توصیف کرد. لنین تأکید کرد که مسئله اصلی لحظه کنونی، مسئله جنگ است. پایان دادن به جنگ بدون گذار از مرحله اول انقلاب، انقلاب بورژوا-دمکراتیک به مرحله دوم، که هدف آن انتقال قدرت به دست پرولتاریا و فقیرترین اقشار دهقانان است، امکان‌پذیر نیست. از این رو، لنین با طرح شعارهای «عدم حمایت از دولت موقت!»، «نه جمهوری پارلمانی، بلکه شوراهای نمایندگان کارگران!»، هدف انقلاب را تعیین کرد.

بورژوازی لیبرال، سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها سعی کردند با کمک شورش ژنرال لاور کورنیلوف، کفه ترازو را به نفع خود سنگین کنند. با این حال، این شورش شکست خورد. در سپتامبر ۱۹۱۷، حدود ۸۰ شهر بزرگ از شوراها حمایت کرد. در این بین، لنین شعار «تمام قدرت به شوراها!» را مطرح کرد.

بلشویک‌ها کمیته انقلابی نظامی تشکیل دادند و علیرغم مخالفت لئو کامنف و گریگوری زینوویف، مسلحانه قیام کردند و در ۲۴ اکتبر (۷ نوامبر، طبق تقویم جدید) تمام مهم‌ترین تأسیسات حیاتی در پتروگراد را به تصرف خود درآوردند. بعد از ظهر ۲۵ اکتبر، لنین در مراسم افتتاحیه دومین کنگره شوراها اعلام کرد: «انقلاب کارگران و دهقانان، که بلشویک‌ها همیشه از ضرورت آن صحبت می‌کردند، اتفاق افتاده است!» بر اساس گزارش لنین، دومین کنگره شوراها «فرمان صلح» و «فرمان زمین» را تصویب کرد و دولت شوروی (شورای کمیسرهای خلق) را تشکیل داد.

سوسیالیست‌های انقلابی چپ از پیشنهاد پیوستن به دولت خودداری کردند و اولین شورای کمیسرهای خلق کاملاً بلشویکی بود. سرهنگ ر. رابینز، رئیس هیئت صلیب سرخ آمریکا و شاهد وقایع اکتبر، در ارزیابی خود نوشت: «شورای اول کمیسرهای خلق، اگر بر اساس تعداد کتاب‌های نوشته شده توسط اعضای آن و زبان‌هایی که صحبت

می‌کردند قضاوت کنیم، از نظر فرهنگ و آموزش از هر کابینه وزیرانی در جهان برتر بود» (رجوع شود به دوره تاریخ روسیه از قرن نهم تا بیستم با ویراستاری لنور آلتینسکی، مسکو، ۲۰۰۲ ص. ۲۲۹-۲۳۰).

در تاریخ‌نگاری جهان، بحث‌ها درباره عینیت و ضرورت انقلاب سوسیالیستی در روسیه ادامه داشت. منشویک‌ها معتقد بودند که روسیه باید مسیر مشخصی از توسعه سرمایه‌داری را طی کند و تنها در این صورت است که می‌توان به تحولات سوسیالیستی دست زد. مورخان سرمایه‌داری عموماً انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به یک کودتای اراده‌گرایانه توسط افراط‌گرایان تقلیل می‌دهند. در واقع، در سال ۱۹۱۷ در روسیه، همزمانی بی‌نظیری از شرایط و دلایل مختلف به وجود آمد که به انفجار انقلابی توده‌ها انجامید. روسیه به ضعیف‌ترین حلقه در زنجیره امپریالیسم تبدیل شده بود. تضاد امپریالیستی بین کار و سرمایه، بقایای خودکامگی، تضادهای ناشی از جنگ جهانی اول و همچنین تضادهای میان‌ملیتی شدت گرفته بود.

انقلاب اکتبر تمام تضادهای اصلی انباشته‌شده در روسیه تا سال ۱۹۱۷ را حل کرد. این انقلاب کارخانه‌ها و تأسیسات را به کارگران داد و زمین را به دهقانان بخشید؛ جنگ را متوقف کرد؛ ستم ملی را از میان برداشت؛ روز کاری ۸ ساعته، مراقبت‌های پزشکی و آموزش رایگان را برقرار کرد و به حل مشکل مسکن پرداخت. این انقلاب آغازی بود بر دوره یک سلسله انقلاب‌های اروپایی و آسیایی. به لطف انقلاب اکتبر، خود سرمایه‌داری متحمل برخی تغییرات شد. بطوریکه مثلاً مردم در باره «سوسیالیسم سوئدی» صحبت می‌کردند. تئودور درایزر، نویسنده کلاسیک آمریکایی، نگرش خود را نسبت به انقلاب اکتبر به صورت استعاری بیان کرد. او فقط به این دلیل انقلاب اکتبر را تحسین کرد، که کار اجباری کودکان را از میان برداشت.

شوراهای نمایندگان خلق به شکلی از دموکراسی سوسیالیستی دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا تبدیل شدند. دولت جدید که تا آغاز سال ۱۹۱۸ شامل سوسیالیست‌های انقلابی چپ نیز می‌شد، برای تشکیل مجلس مؤسسان، مجلسی که قرار بود پس از کناره‌گیری تزار تشکیل شود، اما دولت موقت تشکیل نداد، اقدام کرد. سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها و بلشویک‌ها ۸۵٪ اعضای مجلس مؤسسان را تشکیل می‌دادند. همه، از جمله سوسیالیست‌های انقلابی راست، معتقد بودند که مجلس مؤسسان یا باید از تصمیمات دولت شوروی حمایت کند یا نه. در ۵ ژانویه، مجلس مؤسسان «اعلامیه حقوق کارگران و استثمارشدگان» پیشنهادی بلشویک‌ها را نپذیرفت و از دولت شوروی حمایت نکرد. بلشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی چپ جلسه را ترک کردند و در ۶ ژانویه کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه فرمانی مبنی بر انحلال مجلس مؤسسان صادر کرد. در ۱۳ ژانویه، کنگره سوم نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، روسیه را جمهوری شوراهای اعلام کرد.

جمهوری شوروی به نوع کیفیاً جدید دولت تبدیل شد. تفکیک قوای بورژوازی در آن انجام نشد. مردم خودشان هم قوانین را تصویب و هم اجرا می‌کردند. مقامات اجرایی منافع کارگران را نمایندگی می‌کردند، نه سرمایه‌داران را. بنابراین، خودشان می‌توانستند نماینده باشند. از سوی دیگر، کارگران، دهقانان، پرسنل نظامی، معلمان، پزشکان، دانشمندان، هنرمندان و نمایندگان بسیاری از حرفه‌های دیگر در نهادهای قانونگذاری و نمایندگی حضور داشتند. برای اولین بار، دولتی نه متشکل از نمایندگان استثمارگران، بلکه از جنس خود مردم تشکیل گردید. خصلت طبقاتی خود را صراحتاً اعلام کرد. اما لغو کامل استثمار و طبقات را به عنوان هدف خود قرار نداد.

در عین حال، تاریخ سوسیالیسم اولیه یک مرحله بسیار دشوار در شکل‌گیری جامعه نوین است. طبیعتاً مراحل مختلف و حتی متضادی را پشت سر گذاشت تا اینکه رسالت تاریخی خود را به انجام رساند و در تاریخ ماندگار شد و احیای بورژوازی را به عنوان گذار ناهنجار به مرحله جدید و به‌واقع بالغ سوسیالیسم پدید آورد.

در تاریخ نخستین سوسیالیسم باید چندین مرحله را که طبیعتاً جایگزین یکدیگر شدند، از هم تفکیک کرد: ۱- شکل‌گیری سوسیالیسم اولیه، یا دوره گذار از ۱۹۱۷ تا اواسط دهه ۱۹۳۰؛ ۲- مرحله اول تقویت سوسیالیسم اولیه از اواسط دهه ۳۰ تا اواسط دهه ۵۰؛ ۳- رشد تضادهای درونی خود سوسیالیسم اولیه از پایان دهه ۵۰ تا پایان دهه ۸۰؛ ۴- مرگ سوسیالیسم اولیه و بازگشت بورژوازی از آغاز دهه ۹۰ میلادی.

۵- چرا بورژوازی در اتحاد جماهیر شوروی احیای شد؟

مارکسیست‌ها باید از توضیح بی‌اساس و غیرعلمی بازسازی سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به دلیل خیانت رهبران حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی دست بردارند.

اولین گام‌های سوسیالیسم، که پیش از آن در تاریخ بشری دیده نشده بود، بلافاصله حقانیت سخنان لنین را مبنی بر اینکه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب‌مانده، آسان‌تر، اما توسعه بیشتر آن دشوارتر است، ثابت کرد. بنابراین، اولین و طبیعی‌ترین تجربه سوسیالیسم اولیه، سیاست «کمونیسم جنگی» بود، جینی که تمام سوسیالیسم اولیه از آن رشد کرد. کمونیسم جنگی پاسخی بود به تلاش بورژوازی جهانی برای خفه کردن انقلاب سوسیالیستی.

وظیفه تأمین غذای ارتش به ایجاد انحصار غلات و سپس دیکتاتوری غذا به طور کلی، منجر شد. «گروه‌های غذا» و «گروه‌های مبارزه با احتکار»، غذای مازاد را از جمعیت روستایی به زور مصادره کردند که به نوبه خود به تشدید تضادها در روستا و جنگ داخلی انجامید. سیاست «کمونیسم جنگی» شامل مصادره محصولات کشاورزی، ملی کردن حتی صنایع کوچک، ممنوعیت تجارت، محدود کردن گردش پول، پرداخت دستمزدها بصورت کالا، برابرسازی، خدمات کارگری اجباری بود.

در این شرایط، کنگره هشتم حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها) در مارس ۱۹۱۹ دو برنامه حزب را تصویب کرد: برنامه ساخت سوسیالیسم و افزایش اقتدار حزب بلشویک. در این کنگره ۲۷۰ هزار عضو جدید به حزب پیوستند.

سیاست «کمونیسم جنگی» به جمهوری جوان شوروی کمک کرد تا در جنگ داخلی پیروز شود. با این حال، پس از جنگ، با مقاومت مردم، در درجه اول، با مقاومت دهقانان مواجه شد.

کنگره دهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها) در سال ۱۹۲۱، مالیات مواد غذایی را با مالیات جایگزین کرد و اجرای سیاست اقتصادی جدید (NEP) را آغاز کرد. تحت سیاست اقتصادی جدید در سال ۱۹۲۲ قوانین مدنی، کار و زمین و مقررات مربوط به تراسرها تصویب شد. ولیکن، تمام اهرم‌های اصلی اقتصاد (صنایع بزرگ، زمین، بانک‌ها، حمل و نقل، تجارت خارجی) در دست دولت باقی ماند. در عین حال، یک نظام تک حزبی بالفعل برقرار شد؛ سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها در جنگ داخلی علیه جمهوری جوان شوروی جنگیدند. ۱۶۰ چهره فرهنگی طبق فرمان ۱۰ اوت ۱۹۲۲ «مبنی بر اخراج اداری افرادی از نظر اجتماعی خطرناک»، از کشور اخراج شدند.

تحت شرایط سیاست اقتصادی جدید، مالکیت خصوصی کوچک و متوسط، نیروی کار مزدبگیر در کشاورزی و واگذاری امتیاز در صنعت مجاز شد. با وجود امتیازات دهی، دولت شرکت‌ها و منابع طبیعی خود را به سرمایه‌های خارجی واگذار می‌کرد و به ازای آن مالیات‌های معینی می‌گرفت. بخش باقی‌مانده سود را می‌توانست در خارج از کشور استفاده کند. اصلاحات مالی اهمیت زیادی داشت. **چروونتس**‌های شوروی به پایدارترین ارز جهان تبدیل شد. در همان زمان، طبقات استثمارگر که آن‌ها را «نپمن» یا بورژوازی جدید می‌نامیدند، دوباره فعال شدند. (**چروونتس** بمعنی لغوی، بذپاش، سکه طلای روسی بود که بر اساس فرمان شورای کمیسرهای خلق فدراسیون روسیه شوروی در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۲ مبنی بر «ضرب سکه‌های طلای چروونتس» منتشر شد. محتوای طلای چروونتس ۷۸ و ۲۴ صدم قسمت طلای خالص، معادل ارزش سکه پیش از انقلاب با ارزش اسمی ۱۰ روبل، موسوم به **۱۰ روبلی طلایی** بود. مترجم).

دست‌آورد اصلی اقتصاد دوره اول سوسیالیسم اولیه، صنعتی شدن جامعه بود، که مسیر آن را کنگره چهاردهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها) تعیین کرد.

خیلی زود تضاد بین ساختار سوسیالیستی صنعت و دهقانان خرده بورژوا آشکار شد. در باره این تضاد یوسف استالین نوشت: «آیا می‌توان در یک دوره زمانی کم و بیش طولانی، قدرت شوروی و ساختار سوسیالیستی را بر روی دو پایه متفاوت: بر روی پایه بزرگترین و متحدترین صنعت سوسیالیستی و کشاورزی کوچک و عقب‌مانده دهقانی بنا کرد؟ نه، نمی‌شود. «این باید روزی به فروپاشی کل اقتصاد ملی منجر شود» («درباره مسائل سیاست کشاورزی در اتحاد جماهیر شوروی»، مسکو، ۱۹۵۷، صفحه ۷). در نتیجه، تا پایان سال ۱۹۲۹، استالین سیاست اقتصادی جدید را محدود کرد و به سمت افزایش شدید صنعتی کردن و اشتراکی کردن چرخید. این امر شاخص‌های برنامه پنج ساله اول (۱۹۲۸=۱۹۳۲) را به سمت افزایش قابل توجه تغییر داد. هواداران سیاست اقتصادی جدید، یعنی بوخارینی‌ها، که به «انحراف راست» متهم شده بودند، از حزب اخراج و سرکوب شدند.

تحت نظارت یوسف استالین، سوسیالیسم اولیه وارد دوره بلوغ اولیه خود شد. کنگره‌های هفدهم (۱۹۳۴) و هجدهم (۱۹۳۹) حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک‌ها) برنامه‌های پنج‌ساله دوم و سوم را تصویب کردند. این کشور جهشی ناگهانی به جلو داشت و تا پایان دهه ۱۹۳۰ به جایگاه نخست در اروپا و جایگاه دوم در جهان رسید و جزو ۳-۴ کشور برتر جهان شد که قادر به تولید هر نوع محصول صنعتی بود که در آن زمان برای بشر امکان‌پذیر بود.

در هشتمین کنگره فوق‌العاده شوراهای اتحاد جماهیر شوروی در ۵ دسامبر ۱۹۳۶، قانون اساسی جدید مبنی بر تأیید بنیانگذاری پایه‌های سوسیالیسم تصویب شد. در واقع، پایه‌های سوسیالیسم اولیه به عنوان آغاز سوسیالیسم گذاشته شد و پس از آن، مرحله اول بلوغ سوسیالیسم اولیه آغاز گردید. این نطفه اولیه نظم اجتماعی جدید با زیاده‌روی‌های عظیم در مدیریت اقتصادی و سرکوب‌های سیاسی متمایز می‌شد. اما نکته اصلی چیز دیگری بود. علیرغم این اشتباهات غم‌انگیز، سوسیالیسم اولیه جان سالم به در برد و در همان ابتدای سفر خود محکم روی پا ایستاد و علاوه بر این، به عنوان دومین گول تمدن بشری در قرن بیستم اعلام ظهور کرد.

امتناع از سیاست اقتصادی جدید به صورت دیالکتیکی و به صورت مارپیچی، کشور را به مدل توسعه اداری-فرماندهی یا بسیجی بازگرداند. مسئله امکان پیروزی سوسیالیسم در «یک کشور جداگانه» در دستور کار قرار گرفت. بوخارین، تروتسکی، کامنف، زینوویف احتمال چنین پیروزی را زیر سؤال بردند. استالین و هوادارانش برعکس، استدلال می‌کردند و خط مشی آن‌ها غالب شد. در نتیجه، اتحاد جماهیر شوروی فاشیسم را شکست داد و پایداری نظام جدید اجتماعی-سیاسی و اقتصادی را اثبات کرد.

پس از جنگ جهانی دوم، ۱۱ کشور (آلبانی، بلغارستان، آلمان شرقی، مجارستان، چکسلواکی، لهستان، رومانی، یوگسلاوی، چین، جمهوری دموکراتیک خلق کره، ویتنام) به سمت ساخت سوسیالیسم حرکت کردند. در سال ۱۹۴۴، شورای همیاری اقتصادی کشورهای سوسیالیستی تأسیس شد. مغولستان در سال ۱۹۶۲ و کوبا در سال ۱۹۷۲ به آن پیوست. جنگ کره (۱۹۵۰-۱۹۵۳)، وقایع کوبا در سال ۱۹۶۱، جنگ ویتنام (۱۹۶۴-۱۹۷۳) قدرت و حقانیت نظام سوسیالیستی را تأیید کرد.

در کنگره نوزدهم در سال ۱۹۵۲، نام حزب کمونیست سراسری اتحادیه (بلشویک‌ها) به حزب کمونیست اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تغییر یافت. تحت رهبری حزب، تا اواسط دهه ۵۰، اتحاد جماهیر شوروی مقام دوم جهان را در تولید صنعتی به طور قاطع

در اختیار داشت و به افزایش سرعت توسعه ادامه داد. از سال ۱۹۵۲، آموزش اجباری ۷ ساله برقرار شد. برنامه سوم حزب، مصوب کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۶۱، از «پیروزی کامل و نهایی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی» سخن می‌گفت و ساختن کمونیسم تا دهه ۱۹۸۰ را بعنوان وظیفه تعیین کرد. اولین بلوغ سوسیالیسم اولیه در این نقطه به اوج خود می‌رسد.

در اواخر دهه ۶۰-۷۰، مرحله جدید تاریخ پس از جنگ آغاز می‌شود. سرمایه‌داری به تدریج در حال گذار به مرحله جهانی و اطلاعاتی خود است. اتحاد جماهیر شوروی وارد دوره به اصطلاح «سوسیالیسم توسعه‌یافته» می‌شود. به این ترتیب، میانگین مصرف سرانه گوشت به ۶۰ کیلوگرم در سال افزایش یافت. طبق داده‌های سازمان ملل، حجم کل غذا در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای سوسیالیستی، ۱۰۶ واحد پروتئین به ازای هر نفر و در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری ۱۰۲ و ۶ دهم کیلوگرم بود. زمانی فرا رسید که لازم بود آزمون رفاه را تجربه کنیم. سوسیالیسم اولیه نتوانست در برابر این مقاومت کند.

مرحله دوم بلوغ سوسیالیسم اولیه همزمان با ضرورت بازسازی کل سازوکار اقتصادی در کشور به منظور تقویت انگیزه‌های اقتصادی و روش‌های مدیریت بازار بود. اما، بازسازی (پرسترویکا) که با شعار تسریع توسعه و شعار «دموکراسی بیشتر - سوسیالیسم بیشتر!» آغاز شد، به یک «فاجعه» تبدیل گردید (الکساندر زینوویف). «تفکر سیاسی نوین» گارباچوف، که به ارزش‌های عموم بشری، بازار، کثرت‌گرایی و علنیت مبتنی بود، از سال ۱۹۸۷ به تدریج به یک بازسازی اساسی نظام اجتماعی تبدیل شد.

زندگی نیازمند تغییرات بود، اما کادرهای قدیمی حزب و دولت نمی‌دانستند و نمی‌توانستند چنین انحراف از نظام شوروی را به‌پذیرند و مالکیت خصوصی را تا حدی مجاز بدانند. کادرهای جوان هیچ شیوه دیگری جز آنچه در کشورهای سرمایه‌داری غربی مشاهده می‌شد، نمی‌شناختند. گارباچوف، مانند ناپلئون اول که در زمان خود در مقابل انقلاب فرانسه عمل کرد، به مانور دادن و معاشقه با هر دو طرف شروع کرد. در نتیجه، هم خودش گیج شد و هم اوضاع را پیچیده‌تر ساخت. در این شرایط خیانت مستقیم و فروش منافع ملی اتفاق افتاد. مدل انعطاف‌ناپذیر سوسیالیسم اولیه، نتوانست آزمون شرایط جدید گذار جامعه بشری به جهانی شدن را تحمل کند. سوسیالیسم اولیه سقوط کرد، اتحاد جماهیر شوروی تجزیه شد و بسیاری از مردم فکر می‌کردند که سوسیالیسم به آخر خود رسیده است. در واقع، رد سوسیالیسم، حتی فجایعی بیشتر از تمام تاریخ شوروی پیشین به بار آورد. بقای خود دولت روسیه به خطر افتاد.

اگر لغو ماده ۶ قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی در مورد نقش رهبری حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در جامعه در کنگره سوم نمایندگان خلق اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰، شکست کمیته اضطراری محافظه‌کار دولت در اوت ۱۹۹۱ و ممنوعیت حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی باعث سرخوشی عمومی شد، اما خصوصی‌سازی بهمن‌آسای ایگور گیدار و آناتولی چوبایس در نیمه اول دهه ۹۰ در مدت ۲-۴ سال، این سرخوشی عمومی را به یأس و ناامیدی عمومی تبدیل کرد. نخستین ثمرات بازگشت به سرمایه‌داری وحشی برای بسیاری از اقشار جامعه تلخ از آب درآمد. جامعه احساس فریب خوردگی می‌کرد. ورشکستگی سال ۱۹۹۸ و پدیدایش کمربند مناطق سرخ، از جمله در منطقه ورونژ از نیمه دوم دهه ۹۰، کناره‌گیری زود هنگام یلتسین از قدرت را تسریع کرد. مرحله اول احیای بورژوازی در کشور به پایان رسید.

در سال ۲۰۰۰، نخبگان مالی و بوروکرات‌ها، پوتین را به قدرت رساندند. این طرح بدهی ملی کشور را حذف کرد، اما روند آزادسازی اقتصادی را تا حد فروش زمین‌ها عمق بخشید. موسیقی متن سرود اتحاد جماهیر شوروی را باز گرداند، اما عقاب دو سر تزار را بعنوان نشان ملی تأیید کرد. او دربارهٔ میهن‌پرستی دولتی صحبت می‌کند، اما حتی مسکن و خدمات عمومی را به بخش خصوصی واگذار کرد. این کشور در حال انجام فرآیند بازسازی دولت متحد است، اما قیمت گاز و نفت را برای بلاروس افزایش می‌دهد و با گسترش خطوط لولهٔ گاز به شمال و جنوب، جمهوری‌های برادر را دور می‌زند. درحالی‌که انتقاد از دههٔ لیبرال-نارنجی ۹۰ شدت می‌گیرد، سرمایه‌داری به سبک روسی به طور فعال در حال ساخته شدن است. احزاب راست‌گرای «روسیهٔ عادل» و «یابلاکا» (سیب) از پارلمان بیرون رانده می‌شوند، اما حزب راست‌گرای میانه‌رو «روسیهٔ واحد» به پارلمان تسلط می‌یابد. این، دوگانگی و ریاکاری، سیاست‌های اعمال‌شده را تشدید می‌کند. از نظر حزب کمونیست فدراسیون روسیه، نتایج انتخابات فدرال نمایندگان دومای دولتی در دسامبر ۲۰۱۱ و انتخابات ریاست جمهوری در مارس ۲۰۱۲ همانند انتخابات سال ۱۹۹۶، غیرقانونی است، کشور بار دیگر در آستانهٔ تغییرات اساسی قرار گرفت.

بحران سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و به دنبال آن رکود اقتصادی، مشکلات لاینحل روسیه را در چارچوب مسیر اجتماعی-اقتصادی که در این کشور دنبال می‌شد، به وضوح آشکار کرد. مرحلهٔ دوم بازگشت بورژوازی به مرحلهٔ نهایی خود وارد شد. روسیه تنها دو چشم‌انداز پیش روی خود دارد؛ راندن آخرین حزب راست‌گرا به حاشیهٔ تاریخی و احیای مستقیم نظام شوروی و یا یک مدل بنیادپرستی پسا شوروی مانند مدل فعلی بلاروس، که در آن رئیس‌جمهور مسلط است و به تدریج سکان هدایت کشور را بیشتر به سمت چپ می‌چرخاند.

به این ترتیب، حذف اتحاد جماهیر شوروی از نقشهٔ سیاسی جهان از طریق بازگشت موقت بورژوازی که با وظایف سوسیالیستی مانند صنعتی‌سازی، اشتراکی کردن و انقلاب فرهنگی بیگانه بود، به گذار بسیار دردناک جامعهٔ ما به سوسیالیسم بالغ و رو به توسعه بر اساس اصول خود تبدیل شد. اما، این تجربهٔ غم‌انگیز تاریخی حاوی ذراتی از حکمت تاریخی میلیون‌ها روس است که با تجربهٔ خود بازگشت‌ناپذیری توسعهٔ تاریخی و عدم امکان بازگشت به شیوهٔ زندگی فردگرایانه را تجربه کرده‌اند.

۶- جهان برای کمونیست شدن آماده می‌شود.

روزی روزگاری، پدران و پدربزرگان ما رؤیای رسیدن به امپریالیست‌های لعنتی و سبقت گرفتن از آنها را در سر می‌پرورانند. وقتی دورهٔ بازگشت سرمایه‌داری در دههٔ

۹۰ میلادی آغاز شد، بسیاری‌ها گمان کردند که سوسیالیسم برای همیشه به پایان رسیده است. اما در واقعیت، همه چیز کاملاً متفاوت است.

سرمایه‌داری اکنون وارد مرحله جدید، یعنی مرحله نهایی توسعه خود شده است. شکست موقت سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی در تلافی امپریالیسم و جهانی‌سازی، با چنان تحولات عمیقی در جامعه سرمایه‌داری همراه بود که ما حق داریم از آغاز یک مرحله تاریخی جدید در توسعه انقلاب‌های سوسیالیستی - مرحله انقلاب‌ها در عصر سرمایه‌داری جهانی صحبت کنیم. در سرمایه‌داری جهانی حلقه‌های ضعیف جدید در حال ظهور هستند و تجربیات سوسیالیستی بی‌سابقه‌ای را به وجود می‌آورند.

پیش از همه، درست در مقابل چشمان ما، نقش رهبری جهان، که تاکنون متعلق به قدرت‌های پیشرو سرمایه‌داری (ایالات متحده آمریکا، انگلستان، ایتالیا، هلند) بود، به کشور تحت حکومت حزب کمونیست منتقل می‌شود. جمهوری خلق چین آماده می‌شود تا ۲۰۲۵-۲۰۳۰ به رهبر جهان در تولید ناخالص داخلی تبدیل شود. بر همین مبنا، اتحادهای بین‌المللی کشورهای مخالف جهانی‌سازی، در درجه اول، کشورهای عضو بریکس، شکل می‌گیرد. دور نیست که معیارهای اقتصادی و سیاسی زندگی بین‌المللی، نه توسط ایالات متحده و سازمان‌های بین‌المللی تحت کنترل آن، بلکه توسط کشورهای با جهت‌گیری سوسیالیستی و به‌طور کلی دموکراتیک تعیین شود.

ویژگی دوم فرآیند انقلابی معاصر این است که آمریکای لاتین به مرکز جدید فرآیند انقلابی جهانی تبدیل شده است. تحولات انقلابی در ونزوئلا، بولیوی، نیکاراگوئه، شیلی و دیگر کشورهای آمریکای لاتین، جایی که دولت‌های چپ‌گرا، با پیروی از الگوی کوبای سوسیالیستی، اخیراً به قدرت رسیده‌اند، به سوسیالیسم جنبه حقیقتاً جهانی بخشیده است. هر دو نیمکره زمین به سوسیالیسم روی آورده است و این نشان‌دهنده عدم تمایل میلیون‌ها کارگر به تحمل امپریالیسم است.

آمریکای لاتین بطور تصادفی به مرکز انقلاب تبدیل نشده است. نگاه سرمایه جهانی به کشورهای آمریکای لاتین به عنوان طردشدگان و تشدید آن در شرایط بحران‌های جهانی اخیر، این کشورها را به مسیر تحولات سوسیالیستی سوق داد.

همزمان با تسلط دولت‌های توسعه‌یافته پس‌سرمایه‌داری بر جهان، مرحله انقلاب‌های سوسیالیستی متأخر در کشورهای توسعه‌یافته و متوسط جهان آغاز خواهد شد. رویدادهای یونان، پرتغال، اسپانیا و ایتالیا همین امروز نیز علائم روشنی از تغییرات آینده نشان می‌دهند.

به احتمال قوی، این وقایع همزمان با پایان احیای بورژوازی در روسیه، احیای دولت متحد در چارچوب اتحاد جماهیر شوروی سابق، روی خواهد داد. بنابراین، جامعه معاصر در آستانه تغییرات حتی بسیار شگفت‌انگیزتر نسبت به زمان انقلاب اکتبر قرار دارد که جهان را تکان خواهد داد. کنگره پانزدهم حزب کمونیست فدراسیون روسیه که اخیراً در مسکو برگزار شد، تحولات قریب‌الوقوع در روسیه و جهان را به بشریت نوید داد.

مؤخره

بدون درک قوانین توسعه جامعه به عنوان یک کل، ساخت یک جامعه نوین و فاقد تضاد غیرممکن است. سوسیالیسم اولیه در اتحاد جماهیر شوروی، از جمله به این دلیل

ملغا شد که نظریه‌پردازان آن، بگذریم از شهروندان عادی، اصول مارکسیسم را با جهان‌بینی صریحاً لیبرال- بورژوازی اشتباه گرفتند. سازندگان جدید کمونیسم در روسیه، نسل جدید انقلابیون باید اصول مارکسیسم آغاز قرن بیست و یکم را عمیقاً فراگیرند. اگر خوانندگان جوان حداقل در حد مطالب و موضوعات مورد بحث رساله حاضر، این واقعیت را درک کنند که در جامعه اتفاق عمیق و تاریخی، اتفاقی که کارل مارکس و فریدریش انگل پیشگامان آن بودند و ولادیمیر ایلیچ لنین هوشمندانه آن را توسعه داد، در حال رخ دادن است، می‌توانیم وظیفه خود را انجام شده تلقی کنیم.

مارکسیسم که از سه منبع نظری شامل فلسفه کلاسیک بورژوازی، اقتصاد سیاسی و کمونیسم آرمان‌خواه زاده شده است، امروزه نیز وحدت ارگانیک اجزاء فلسفی، اقتصادی و سیاسی را تشکیل می‌دهد. مارکسیسم در هر یک از آنها، یک انقلاب علمی به پا کرد؛ ماتریالیسم را دیالکتیکی ساخت؛ راز ارزش اضافی را برملا کرد؛ ماهیت طبقاتی هر دولتی را روشن نمود و برای اولین بار دیکتاتوری پرولتاریا را آشکارا به عنوان یک دولت طبقاتی که برای زوال دولت و طبقات تلاش می‌کند، اعلام کرد.

امروز پس از مراحل توسعه مارکسیستی و لنینیستی، باید درباره شکل تاریخی جدید مارکسیسم صحبت کنیم. مطابق با شرایط جامعه جهانی، مارکسیسم معاصر موظف است شکلی عمیق‌تر به ماتریالیسم ببخشد، ماهیت جهانی‌گرایی را به عنوان یک مرحله تاریخی جدید و نهایی سرمایه‌داری روشن سازد و چشم‌اندازهای فرآیند انقلابی معاصر را نشان دهد. چنین فرآیندی دیگر آغاز شده و با سرعت بیشتری در حال تقویت است.

اما مارکسیسم یک نظریه جدا از واقعیات زندگی نیست. مارکسیست کسی است که عملاً درگیر کار تحول کمونیستی باشد. تسلط بر مبانی مارکسیسم مدرن تنها از طریق مشارکت فعال در فرآیند انقلابی امکان‌پذیر است. بنابراین، برای همه انسان‌های فعال در امر بزرگ ساختن کمونیسم موفقیت آرزو می‌کنم!

برگرفته از [تارنمای دانشمندان سوسیالیست فدراسیون روسیه \(CSFUSO\)](#)